تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب سی و هفتم**

**نهادینه شدن دین**

پایان سلطه کفر و آغاز نفاق

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**مقدمه مولف:**  صفحه: 6

بخش اول: نهادینه شدن دین - پایان کفر و آغاز نفاق

**فصل اول: پايان سلطه كفر ( تاریخ برائت از مشرکین) 8**

**مرحله نهايى مبارزه با كفر و شرك**

**چه كسـى آيات برائت را ابلاغ كـند؟**

**متـن ابـلاغيــــه آيـات بــرائـــت**

**براى پيمان‏شكنان پيمانى باقى نمانده است!**

**وفــاداران بـــه پيمــان مصــوننــد!**

**آخرين دستورها براى ريشه‏كن كردن شرك!**

**شــرايــط بـررسـى و قـبــول ديــن**

**صـلاحيت افراد بـراى ابلاغ وحى الهى**

**مـاجـراى طــواف عـريـان و منـع آن**

**تحريم ورود مشركين به مسجدالحرام**

**در راه اســلام از چـيـزى نـتـرسـيـد!**

**تحـريـم دوستى با كفـار و منـافقـيـن**

**فصل دوم: ظهور نفاق 20**

**تاريخچه نفاق در صدر اسلام**

**نقـش منافقيـن در جنگ احد**

**توطئه منافقين در عقبه بعد از اعلام جانشينى**

**منافقيـن مهـاجريــن اوليه و منافقيــن مدينـه**

**منـافـقيـن بعـد از فـتـح مكـه**

**منافقين بعـد از رحـلت پيامبر**

**افشــاى فتنــه‏هاى زشــت نفــاق در قــــرآن**

**سـوره‏اى بـه نـام منـافقون**

**روزهـاى سخــت پيـامبر در مبــارزه با نفـاق**

**رابطه مخفـى منافقين با يهود**

**شنـاسايى منافقيـن در مدينه**

**تهـديد الهـى براى اخــراج منافقيــن از مدينــه**

**توهيـن و تـوطئــه منافقين عليــه پيامبراكرم**

**مسجــد نفـاق، مسجد ضـرار**

**توطئه و تخلف منافقين در منابع مالى مسلمين**

**اعتـــراض منـافـقيـــن بــه تقسيــم زكـــات**

**نشـانه نفـاق: ترديد بين ايمـان و كفـر**

**ظلمات نفـاق و سـرنـوشت منـافقيـن**

**مشركين منافق و نقش آنان در جنگ‏ها**

**منافقيـن مـرتد: رجعـت بـه كفـر بعـد از ايمـان**

**فــــاش شــدن اســرار بيمــــاردلان**

**مؤمنين ترسو و ضعيف‏الايمان در صدر اسلام**

**منـافقان و بيماردلان در مجلس پيامبر**

**اعراب باديـه‏نـشـيـن در اشــد كـفـر و نـفـاق**

**منافقيـن در احــاطـه ظلمـات قيامــت**

**فصل سوم : ريشــــه نفـاق در مكــــه 49**

**ظهــور اختـــلاف بعــــد از رحلــت پيامبــــر**

**ظهور نفاق گروندگان اوليه، بعد از رحلت پيامبر**

**شجره خبيثه بنى اميه!**

**بنـى اميــه: شجـــره ملعــــونـــه در قــــرآن**

**فصل چهـارم : اهل كتـاب در صـدر اسـلام 57**

**اهـــل كتــــاب از نظـــر قــــــرآن كيســــت؟**

**اهل كتاب، مسئله كفر و شرك آن‏ها**

**جرايم اهل كتاب، تغيير احكام شرع**

**رفتار اهل كتاب قبل و بعد از هجرت**

**برخورد ناشايست اهل كتاب بعد از هجرت**

**اختـلاف مـواضع اهـل كتاب در قبال اسلام**

**دعوت اهل كتاب بـه اسلام، و زمينه‏هاى آن**

**دعوت بــه كلمـه توحيـد بين اديان**

**اهــل كتـــاب در ذمـــــه اســـلام**

**جـزيـــه: ماليــات اهـــل كتــــاب**

**فلسفه اخذ جزيـه از اهـل كتـاب**

**فصل پنجم : توطئه فرهنگى، اجتمـاعى و مذهبى یهود در صدر اسلام 74**

**كوشش اهل كتاب براى گمراه كـردن مسلميـن**

**ظهور كينه باطنى و پايدار يهود**

**القاء شبهه يهود در احكام اسلام**

**تبـليـغـات يهـود عليه دستـورات مالى اسلام**

**عرصه دخالت يهـود در روايات**

**نفـوذ خـرافات يهـود در احـاديث صـدر اسلام**

**زيــان‏هاى‏وارده به علــم و اســلام از اسرائيليــات**

**سابقه مباهله با يهود**

**ايــرادات بنــى‏اسـرائيلـى - دشمنـى بــا جبـرئيـل**

**بهـانـه‏هــاى يهــود در عــدم گــرايش بــه اســلام**

**رابطــه يهـود با كفار**

**دستور اجتناب مسلمين از اختلاط با يهود و نصارى**

**دليــل نهــى مسلميــن از آميــزش با اهــل كتـــاب**

**فصل ششـم : مبـاهلـه بـا مسيحيان صـدر اسلام 88**

**بن‏بست مباحثات و آغاز مباهله**

**مفهوم مباهله و هدف مسيحيـان**

**كـيــفـيـت انـجـام مـبــاهــلـه**

**تـعـليم نحـوه مبـاهله در قـرآن**

**لجاجت مسيحيان در قبول حـق**

**تفصيــل مباحثــه و مباهلــه بــا مسيحيــان**

**نقش خانواده پيغمبر در مباهله**

**نفرات و مشخصات مسيحيان طرف مباهله**

بخش دوم : تاریخ تفکر اسلامی

**فصل اول : منشاء و منطق حرکات فکری 96**

**حـركـــت فكــرى در تـاريــــخ اســــلام**

**منطـــق قـرآن**

**آغــاز حركات فكــرى در مدينـــة النبـــى**

**تـأثير فتوحات دوره خلفا در حركات فكرى**

**رواج حديــث و تغييــر حركــت فكــــرى**

**محـروميت مـردم از احـاديث خاندان نبوت0**

**فصل دوم: مکاتب فکری در صدر اسلام 103**

**بحــث‏هـاى كـلامــى در ادوار مـختلــــف**

**تحـــولات فكــرى دوره امــوى و عباســــى**

**تولــد مكـاتــب فكرى معتزلــه و اشاعــــره**

**بحث‏هاى‏كلامى در شيعه**

**بـرخورد نفـوذ علـوم بيگـانه بـا ظـواهر دين**

**تجـديــد بـنـاى فـلسفـه**

**ظهور تصوف و رويارويى شريعت با طريقت**

**علـل انحراف صـوفيگرى**

**تحـولات بعـدى در بـازسـازى حـركت فكـرى**

**قـدريه و معتـزله (مسئلـه جـبـر و تفـويـض)**

**مسئلــــــه قــــــــــدر**

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

**(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

**نهادینه شدن دین**

**پایان کفر** و **آغاز نفاق**

**فصل اول**

**پايان سلطه كفر**

**(تاريخ برائت از مشركين)**

# مرحله نهايى مبارزه با كفر و شرك

«بَرآءَةٌ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ اِلَى الَّـذينَ عهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكينَ...!» (1 تا 16/توبه)

يكى از مقاطع مهم تاريخ اسلام با نزول سوره توبه و آيات مشهور به « آيات بَرائت» آغاز مى‏گردد. اين آيات بعد از مراجعت رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از جنگ تبوك (كه در سال نهم هجرت اتفاق افتاد،) نازل گرديد. قبل از اين تاريخ، رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مكــه را فتح كرده بود، ولى دستورى از جانــب خداى‏تعالى درباره مشركين و كفارى كه با مسلميــن معاهــده و پيمــان بسته بودند، صــادر نشده بــود، تا آن كـه ايـن آيـات نـازل گـرديـد و اعلام فرمود:

- «اين آيات بيزارى و برائت خدا و رسولش از مشركانى است كه شما مسلمين با آن‏ها پيمان بسته‏ايد،

پس، شما اى مشركين!

چهار ماه آزادانه در زمين سير كنيد، (پيمان‏تان معتبر است!)

و بدانيد كه شما عاجزكنندگان خدا نيستيد،

و اين كه خدا خواركننده كافران است!

 و اين آيات اعلامى است از خدا و رسولش به مردم در روز «حج اكبر» كه:

خدا و رسولش بيزارند از مشركين!

حال اگر توبه كرديد، كه توبه برايتان بهتر است، و اما اگر سرپيچيديد، پس بدانيد كه شما ناتوان‏كننده خدا نيستيد!

و تو اى محمد!

كسانى را كه كفر ورزيدند به عذاب دردناكى بشارت ده!

مگر آن كسانى از مشركين، كه شما با آن‏ها عهد بسته‏ايد و آن‏ها به هيچ‏وجه عهد شما را نشكسته‏اند، و احدى را عليه شما پشتيبانى و كمك نكرده‏اند،

عهد اينان را تا سرآمد مدتش بايد استوار بداريد!

كه خدا پرهيزكاران و متقين را دوست مى‏دارد!

پس وقتى ماه‏هاى حرام تمام شد، مشركين را هر جا يافتيد بكشيد و دستگيرشان كنيد و محاصره‏شان كنيد، و بر آن‏ها در هر كمينگاهى بنشينيد،

پس اگر توبه كردند و نماز به پا داشتند و زكات دادند راهشان را باز گذاريد و رهايشان سازيد،

بى‏گمان خدا آمرزگار رحيم است...!»

##### چه كسى آيات برائت را ابلاغ كند؟

وقتى اين آيات نازل شد، رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آن را به ابوبكر داد تا به مكه ببرد و در منى و در روز عيد قربان، به مردم قرائت كند. ابوبكر به راه افتاد و بلافاصله جبرئيل نازل شد و دستور آورد كه:

**«اين مأموريت را از ناحيه تو جز مردى از خاندان خودت نبايد انجام دهد!»**

رســول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله اميرالمؤمنيــن عليه‏السلام را به دنبال ابوبكر فرستاد، و آن جناب در محل «روحاء» به وى رسيد و آيــات نامبرده را از او گرفــت و روانه شد. ابوبكر به مدينه بازگشــت و عــرض كرد: يا رســول اللّه! چيزى درباره من نــازل شد؟ فرمــود:

- نه ولكن خداوند تعالى دستور داد كه اين مأموريت را از ناحيه من، جز خودم و يا مردى از خاندانـم نبايد انجام دهد!

##### متن ابلاغيه آيات برائت

وقتى على عليه‏السلام به ‏مكه رسيد كه بعد از ظهر روز قربانى بود كه روز «حج اكبر» همان است. حضرت در ميان مردم برخاست و (در حالى كه شمشيرش را برهنه كرده بود،) به خطبه ايستاد و فرمـود:

- اى مردم! من فرستاده رسول خدايم به سوى شما، و اين آيات را آورده‏ام:

- « بَرآءَةٌ مِنَ اللّهِ وَ رَسُـولِهِ اِلَى الَّذينَ عهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكينَ فَسيحُوا فِى الاَرْضِ اَرْبَعَـةَ اَشْهُرٍ...!»

- از اين پس كسى لخت و عريان اطراف خانه كعبه طواف نكند، نه زن و نه مرد،

    - و نيز هيچ مشركى ديگر حق ندارد بعد از امسال به زيارت بيايد،

- و هر كس از مشركين با رسول خدا عهدى بسته است مهلت و مدت اعتبار آن تـا سرآمد هميـن چهـار مـاه است!

(مقصودآن عهدهايى‏است‏كه ذكر مدت در آن‏ها نشده‏است و اما آن‏هايى كه مدت‏دار بودند تا آخر مدتش معتبر بوده است.

يعنى بيست روز از ذى‏الحجه و تمامى ماه محرم و صفر و ربيع‏الاول و ده روز از ربيع الثانى... اين مهلت چهار ماهه‏اى است كه خداوند تعالى به مشركين داد كه به طور ايمن آمد و شد بكنند و كسى معترض آن‏ها نمى‏شود و مى‏توانند هر چه را كه به نفع خود تشخيص دادند انجام دهند، كه بعد از اتمام اين مهلت ديگر هيچ مانعى نيست از اين كـه آن‏ها را بكشند، نه حـرمت حـرم و نـه احتـرام مـاه‏هاى حـرام.)

##### براى پيمان‏شكنان پيمانى باقى نمانده است!

سيــره رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله قبل از نزول اين ســوره، اين بود كه جز با كسانى كه به جنگ او بـرمـى‏خـاستنـد، نمـى‏جنگيـد و ايــن روش بــه خـاطـر ايـن بـــود كـه قبـــلاً خــداى‏تعالــى چنيــن دستــور داده بــود:

- «حال اگر از شما كنار كشيدند و ديگر با شما كارزار نكردند و به شما پيشنهاد صلح دادند،

در اين صورت خداوند براى شما تسلطى بر ايشان قرار نداده است!» (90 / نساء)

تا آن كه سوره برائت نازل شد و مأمور شد به اين كه مشركين را از دم شمشير بگذراند، چه ‏آن‏ها كه سر جنگ دارند و چه‏آن‏ها كه كنارند، مگر آن كسانى كه در روز فتح مكه براى مدتى با آن حضرت معاهده بستند - مانند صفوان بن اميه و سهيل بن عمرو - كه به فرمان سوره برائت چهار ماه مهلت يافتند، كه اگر بعد از اين مدت باز به شرك خود باقى ماندند، آنان نيز محكوم به ‏مرگند.

مفاد آيه برائت صرف تشريع نيست، بلكه متضمن انشاء حكم و قضايى است بر برائت از مشركين زمان نزول آيه. خداوند متعال قضا رانده به اين كه از مشركين، كه شما با آنان معاهده بسته‏ايد، امان برداشته شود، و اين برداشته شدن امان گزافى و عهدشكنى نيست، چون خداوند تعالى بعد از چند آيه، مجوز آن را چنيـن بيـان فـرموده است:

- «هيــچ وثوقــى به عهــد مشركان نيســت!

چون اكثرشــان فاســق گشتــه و مراعــات حرمــت عهــد را نكرده‏اند و آن را شكسته‏انــد!»

(8 / توبه)

به همين جهت، خداوند، لغو كردن عهد را به عنوان مقابله به مثل، براى مسلمانان نيـز تجـويز كـرده و مى‏فـرمايد:

- « هرگـــــــــــاه‏ از مردمى ترسيدى‏ كه در پيماندارى خيــــــــــــــــــانت‏ كنند، تو نيز مانند آن‏ها عهدنامه ‏شان را نـزدشان پرت كـن!» (58 / انفال)

و لكن، با اين‏كه دشمن عهدشكنى كرده است، خداوند متعال راضى نشد كه مسلمانان بدون اعلام لغويت، عهد آنان را بشكنند، بلكه دستور فرمود نقض خود را به ايشان اعلام كنند، تا ايشان به خاطر بى‏اطلاعى از آن به دام نيفتند. آرى، خداوند تعالى با اين دستور خود مسلمانان را حتى از اين مقدار خيانت هم منع فرمود.

و اگر آيه مورد بحث مى‏خواست شكستن عهد را حتى در صورتى كه مجوزى از ناحيه كفار نباشد، تجويز كند، مى‏بايستى ميان كفار عهدشكن و كفار وفادار به عهد، فـرقـى نباشد، و حال آن كه در دو آيه بعد كفـار وفادار به عهد را استثنـا كرده و فرمود:

- «... مگر آن مشركينى كه شما با ايشان عهد بسته‏ايد،

و ايشان عهد شما را به هيچ‏وجه نشكستــه باشنــد و احــدى را عليــه شما پشتيبانــى نكرده باشنــد، عهد چنيــن كسانــى را تا سر رسيـد مـدت به پـايان ببـريد،

كـه خـدا پرهيـزكــاران را دوســت مـى‏دارد!» (4 / توبه)

و نيز راضى نشد به اين كه مسلمانان بدون مهلت، عهد كفار عهدشكن را بشكنند، بلكه دستــور داد كه تا مدتــى معين ايشان را مهلت دهند تا در كار خود فكر كنند، و فـردا نگـوينـد شمـا مـا را دفعتـا غـافلگيـر كرديد!

بنابراين خلاصه مفاد آيـه چنيـن مى‏شـود كه:

- عهد مشركينى كه با مسلمانان عهد بسته، و اكثر آنان آن را شكستند و براى مابقى هم وثوق و اطمينانى باقى نگذاشتند، لغو و باطل است، چون نسبت به بقيه افراد هم اعتمادى نيست، و مسلمانان ‏از شر و نيرنگ آن‏ها ايمن نيستند!

اين كه قرآن مجيد مردم را دستور داد كه در چهار ماه سياحت كنند، كنايه از اين است كه در اين مدت از ايام سال ايمن هستند، و هيچ بشرى متعرض آنان نمى‏شود، و مى‏توانند هر چه را كه به نفع خود تشخيص دادند، انجام دهند زندگى يا مرگ! در آخر آيه خداوند نفع مردم را در نظر گرفته و مى‏فرمايد:

- «صلاح‏تر بـه حال ايشان اين است كه شرك را ترك گفته و به دين توحيد روى آورند

و بــا استكبــار ورزيـدن خـود را دچـار خــزى الهـــى ننمـوده و هــلاك نكننــد!» (3 / توبــه)

و با بيان اين كه:

« اين آيات اعلامى است از خدا و رسولش به مردم در روز «حج اكبر» كه:

خدا و رسولش بيزارند از مشركين!»

خداوند متعال خطاب را متوجه تمام مردم مى‏كند، نه تنها مشركين، تا همه بدانند كه خدا و رسول از مشركين بيزارند، و همه براى انفاذ امر خدا - كشتن مشركين بعداز انقضاى چهار ماه - خود را مهيا سازند.

##### وفاداران به پيمان مصونند!

قرآن مجيد در آيه:

«اِلاَّ الَّذينَ عهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ...!»

گروهى را كه عهد نشكسته بودند، استثنا فرمود. اين استثنا شدگان عبارت بودند از مشركينى كه با مسلمين عهدى داشتند و نسبت به عهد خود وفادار بودند، و آن را نه به طور مستقيم و نه به طور غيرمستقيم، نشكسته بودند، كه البته عهد چنين كسانى را واجب است محتـرم شمردن، و تا سرآمـد مـدت آن را به انجام بردن!

نقض عهد مستقيم كه در آيه بدان اشاره شده، مانند كشتن مسلمانان و امثال آن بـود كه اتفـاق مى‏افتاد.

نقض عهد غير مستقيم نظير كمك نظامى كردن به كفار عليه مسلمانان بود، مانند مشركين مكه كه بنى‏بكر را عليه خزاعه كمك كردند، چون بنى‏بكر با قريش پيمان نظامى داشتند و خزاعه با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ؛ و چون رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با بنى‏بكر جنگيد، قريش قبيله نامبرده را كمك كردند و با اين عمل خود پيمان حديبيه را كه ميان خود و رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بسته بودند شكستند، و همين معنى خود يكى از مقدمات فتح مكه در سال ششم هجرى شد.

##### آخرين دستورها براى ريشه‏كن كردن شرك!

قــرآن مجيــد در آيــه:

«فَــاِذَا انْسَلَــخَ الاَشْهُــرُ الْحُــرُمُ فَــاقْتُلُوا الْمُشْرِكيــنَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُــمْ،

وَ خُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُــمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ...!» (5 / توبه)

چنــديــن نكتــــه را متــذكــر مـى‏شـــود:

##### دستور اول: هر جا كه مشركين را يافتيد بكشيد!

اين جمله نشان‏دهنده برائت و بيزارى از مشركين است، و مى‏خواهد احترام را از جان‏هاى كفار برداشته و خونشان را هدر سازد، و بفرمايد: بعد از تمام شدن آن مهلت ديگر هيچ‏مانعى نيست از اين‏كه آنان‏را بكشيد، نه حرمت حرم و نه حرمت ماه‏هاى حرام، بلكه هروقت و هركجا كه آنان را ديـدى بايد به قتلشان برسـانيد! تشريع اين حكم براى اين بوده كه كفار را در معرض فنا و انقراض قرار دهد و به تدريج صفحه زمين را از لوث وجودشان پاك سازد، و مردم را از خطرهاى معاشرت و مخالطت با آنان نجات بخشد.

هر كدام از عبارات آيه، مانند: « بكشيد هر جا كه مشركين را يافتيد!» و «دستگيرشان كنيد!» و «محاصره‏شان كنيد!» و «در كمينشان بنشينيد!» بيان يك نوع از راه‏ها و وسايل نابود كردن افراد كفار و از بين بردن جمعيت آنان و نجات دادن مردم از شر ايشان است - اگر دست به ايشان يافت و توانست ايشان را بكشد، كشته شوند؛ اگر نشد، دستگير شود؛ اگر اين هم نشد، در همان جايگاه‏هايشان محاصره شوند و نتوانند بيرون آيند و با مردم آميزش و مخالطه كنند؛ و اگر معلوم نشد در كجا پنهان شده‏اند، در هر جا كه احتمال رود كمين بگذارد، تا بدين وسيله دستگيرشان نمـوده و يـا بـه قـتلشان فـرمـان دهـد و يا اسيرشان كند!

##### دستور دوم: بازگشت‏كنندگان به توحيد را رها سازيد!

قرآن مجيد اضافه مى‏كند - اگر با ايمان آوردن از شرك به سوى توحيد برگشتند، و با عمل خود شاهد و دليلى هم بر بازگشت خود اقامه نمودند، به اين معنى كه، نماز خواندند و زكات دادند، و به تمامى احكام دين شما كه راجع به خلق و خالق است ملتزم شدند، در اين صورت رهاشان سازيد!

##### دستور سـوم: پناه‏جويان براى دريافت معارف دين را مهلت دهيد!

قرآن مجيد حكم پـنـاه‏جـويـان بـراى دريـافـت معارف اسلامى را مـتــذكـر مـى‏شــود و مـى‏فــرمـايـد:

- « اگر يكى از مشركين از تو پناه خواست، پس او را پناه بده تا كلام خدا را بشنود،

آن گاه او را به مأمن خويش برسان!

و اين به خاطر آن است كه ايشان مردمى نادانند!» (6 / توبه)

اين جمله در خلال آيات مربوط به برائت و سلب امنيت از مشركين آمده، ولى بيان آن واجب بود، زيرا اساس اين دعوت حق و وعد و وعيدش و بشارت و انذارش و لوازم اين وعد و وعيد، يعنى عهد بستن و يا شكستن، و نيز احكام و دستورات جنگى آن، همه و همه، هدايت مردم است. و مقصود از همه آن‏ها اين است كه مردم را از راه ضلالت به سوى رشد و هدايت برگرداند، و از بدبختى و نكبت شرك به سوى سعادت توحيد رهنمون شود.

وقتى مشركى پناه مى‏خواهد تا از نزديك دعوت دينى را بررسى كند و اگر آن را حق يافت و حقانيتش برايش روشن شد، پيروى كند، واجب است او را پناه دهند تا كلام الهى را بشنود و در نتيجه پرده جهـل از روى دلش كنـار رود و حجت خدا برايش تمام شود! اگر با نزديك شدن و شنيدن باز هم در گمراهى و استكبار خود ادامه داد و اصرار ورزيد، البته جزو كسانى خواهد شـد كه در پناه نيامده و امان نيافته‏اند.

اين دستورالعمل‏ها از ناحيه قرآن و دين قويم اسلام نهايت درجه رعايت اصول فضيلت و حفظ مراسم كرامت و گسترش رحمت و شرافت انسانيت است!

##### شرايط بررسى و قبول دين

اين آيه از آيات محكم است و نسخ نشده و بلكه قابل نسخ نيست، زيرا اين معنا از ضروريات مذاق دين و ظواهر كتاب و سنت است كه خداوند متعال قبل از اين كه حجت بر كسى تمام شود، او را عقاب نمى‏كند، و مواخذه و عتاب هميشه بعد از تمام شدن بيان است، و از مسلمات مذاق دين است كه جاهل را با اين كه در مقام تحقيق و فهميدن حق و حقيقت برآمده، دست خالى بر نمى‏گرداند و تا غافل است مورد مؤاخذه قرار نمى‏دهد، بنابراين بر اسلام و مسلمين است به هر كس از ايشان امان بخواهد تا معارف دين را بشنود، و از اصول دعوت دينى آن‏ها اطلاع پيدا كند، امان دهند تا اگر حقيقت بر وى روشن شد، پيروى‏اش كند.

مادام كه اسلام، اسلام است، اين اصل قابل بطلان و تغيير نيست، و آيه محكمى است كه تا قيـامت قابل نسخ نمى‏باشد!

ولى آيه پناه دادن به پناه‏جويان را وقتى واجب كرده كه مقصود از پناهنده شدن، مسلمان شدن و يا چيزى باشد كه نفع آن عايد اسلام گردد، و اما اگر چنين غرضى در كار نباشد، آيه شريفه دلالت ندارد كه چنين كسى را بايد پناه داد.

آيه شريفه دلالت دارد بر اين كه اعتقاد به اصل دين بايد به حد علم يقينى برسد، و اگر به اين حد نرسد، يعنى اعتقادى آميخته با شك و ريب باشد، كافى نيست، هر چند به حد ظن راجح رسيده باشد!

و اگر در اصول اعتقادى دين مظنه و تقليد كافى بود، ديگر جا نداشت در آيه مورد بحث دستور دهد پناه جويان را پناه دهند تا اصول دين و معارف آن را به عقل خود درك كنند، زيرا براى مسلمان شدن ايشان راهى ديگر كه عبارت است از تقليد وجود داشت، پس معلوم مى‏شود تقليد كافى نيست و كسى كه مى‏خواهد مسلمان شـود بايـد در حـق و بـاطل بودن دين بحث و دقت به عمل آورد.

**( روايات اسلامى به كار رفته در مبحث فوق از بحث روايتى مندرج در صفحه 250جلد 17 الميزان ـ 40 جلدى ـ خلاصه گرديده است. مشروح روايات در اين زمينه در صفحات250 تا 283 جلد مذكور ثبت است.) (1)**

1- الميزان ج 18، ص 217.

# صلاحيــت افراد براى ابــلاغ وحى الهى

در امر ابلاغ آيات برائت نكته مهمى كه از طرف راويان احاديث نيز مورد بحث و گفتگوى فراوان قرارگرفته، بازپس گرفتن وظيفه‏ابلاغ از ابوبكر و سپردن‏آن‏به‏على عليه‏السلام ، و تحليل‏هاى راجع به اين مهم است. روايات بسيار از راويان متعدد با برخى اختلاف نظرهــا در اين زمينه وارد شــده كه در اين‏جا براى نمونه روايتى را كه از ابن‏عبـاس نقـل شــده، مى‏آوريم.

عبـارت ابـن عباس چنين است:

- «بعد از آن كه سوره برائت تا نه آيه‏اش نازل شد، رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ابى‏بكر را به سوى مكه گسيل داشت تا آن آيات را بر مردم بخواند. جبرئيل نازل شد و گفت:     - غير از تو، و يا مردى از تو، اين آيات را نبايد برساند! لذا رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به اميرالمؤمنين فرمود:

- نـاقـه غضباى مرا ســوار شو و خودت را به ابى‏بكـر برسان و برائت را از دست او بگير!»

ابــن عباس گويد: وقتــى ابوبكر به نــزد رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بازگشت با نهايت اضطــراب پرسيد:

- يا رسول اللّه، تو خودت مرا درباره اين امر كه همه گردن مى‏كشيدند بلكه افتخار مأموريت آن نصيبشان شود، نامزد فرمودى، پس چه طور شد وقتى براى انجامش روانه شدم مرا برگرداندى؟ فرمود:

- امين وحى الهى بر من نازل شد و از ناحيه خدا اين پيغام را آورد كه هيچ پيامى را از ناحيه تو جز خودت يا مردى از خودت نبايد برساند، و على از من است و از من نبايد بـرسانـد جـز على!

آن‏چه از بررسى روايات مختلف و نظر راويان بر مى‏آيد دو نكته اصلى و اساسى قابل استفاده است:

حقيقت اول - اين كه فرستادن على عليه‏السلام براى بردن آيات برائت و عزل كردن ابى‏بكر به خاطر امر و دستور خدا بوده و جبرئيل نازل گرديده و گفته است:

    - اِنَّهُ لا يُؤَدّى عَنْكَ اِلاّ اَنْتَ اَوْ رَجُلٌ مِنْكَ!

حقيقت دوم - اين كه دستور الهى در مورد ابلاغ آيات الهى به وسيله على عليه‏السلام عموميت دارد، و اين حكم در هيچ يك از روايات مقيد به برائت يا شكستن عهد نشده است، و خلاصه، در هيچ يــك از آن‏ها نيامده كه - يا رسول اللّه جز تو يا كسى از تو برائت و يا نقض عهد را به مشركيــن نمى‏رسانى... يعنى اطــلاق روايات را نبايد مقيد كــرد به مــورد خــاص بلكه دستور الهــى در مورد ابــلاغ آيات الهــى به وسيلــه علــى عليه‏السلام عموميت دارد، ماننــد موارد زير:

اين كه - على عليه‏السلام در مكه علاوه بر حكم برائت، حكم ديگرى را نيز ابلاغ كرد، و آن اين بود كه هر كس عهدى با مسلمين دارد و عهدش محدود به مدتى است تا سررسيد آن مدت ‏عهدش ‏معتبر است و اگر محدود به ‏مدتى نشده تا چهار ماه ديگر عهدش ‏معتبر خواهد بود. آيات برائت نيز بر اين مطلب دلالت دارد.

اين كه - حكــم ديگرى را نيــز ابلاغ فرمود، و آن اين بود كه هيچ كس حق ندارد از اين به بعد برهنه در اطراف كعبه طواف كند. اين نيــز يك حكم الهى بود كه آيه شريفه: «يا بَنـى ادَمَ خُــذوُا زينَتَكُــمْ عِنْــدَ كُــلِّ مَسْجِــدٍ...!» بر آن دلالـت دارد. (31 / اعــراف)

اين كه - حكمى ديگر ابلاغ فرمود، و آن اين كه از بعد امسال ديگر هيچ مشركى حق نــدارد به طواف يا زيــارت خانه خدا بيايــد. اين حكم هم مدلول آيه شريفه:

«يآاَيُّهَا الَّذينَ ءَامَنُوآ اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَــلا يَقْرَبُــوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا...!» (28 / تــوبـــه) مــــى‏بـاشــد.

به‏ هرحال، آن‏چه لازم ‏است گفته شود اين ‏است‏ كه رسالت على عليه ‏السلام منحصرا راجع به رساندن‏ آيات برائت نبود، بلكه هم راجع به آن بود، و هم راجع به سه يا چهار حكم قرآنى ديگر و همه آن‏ها مشمول گفته جبرئيل است كه گفت: - **از تو پيامى نمى‏رساند مگر خودت يا مردى از خودت!**

يكــى از روايــات اهل تسنــن كه «درّ منثور» آن را از ابوهريره نقل كرده كه او گفت:

« من با على عليه‏السلام بودم ‏آن‏ موقعى‏كه ‏رسول‏خدا «ص» روانه‏اش‏كرد. آرى‏ رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله او را به چهــار پيغام فرستاد:

**اول**، اين كه ديگر هيچ برهنه حق ندارد طواف كند.

**دوم**، اين كه از امسال به بعد هيچ‏گاه مسلمانــان و مشركين يك جا جمــع نخواهند شــد.

**سوم**، اين كه هر كس ميان او و رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله عهدى هست تا سرآمد مدتش معتبر است.

**چهارم،** اين كه خدا و رسولش از مشركين بيزارند!»

##### تــحــلـيـل روايــات:

از آن چه نقل شد، و از روايات مختلف ديگر به خوبى بر مى‏آيد كه آن چه در اين همه روايات، داستان فرستادن على عليه‏السلام به اعلام برائت و عزل ابى‏بكر از قول جبرئيل آمده، اين است كه جبرئيل گفت:

**- « كسى از ناحيه تو پيامى را به مردم نمى‏رساند مگر خودت يا مردى از خودت!»**

 و هم‏چنين جوابى كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به ابوبكر داد، در همه روايات اين بوده كه:

**- «هيچ كس پيـامى از من نمى‏رساند مگر خودم يــا مردى از خودم!»**

به هر حال معلوم شد كه آن وحى و اين كلام رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مطلق است و مختص به اعلام برائت نيست، بلكه شامل تمام احكام الهى مى‏شود. هيچ دليلى، نه در متون روايات و نه در غير آن، يافت نمى‏شود كه به آن دليل بگوييم كلام و وحى مزبور مختص به اعلام برائت بوده است. هم‏چنين مسئله منع از طواف عريان، و منع از حج مشركين در سنوات بعد، و تعيين مدت عهدهاى‏مدت‏دار و بى‏مدت: همه‏اين‏ها احكام الهى بــوده كـه قرآن مجيد آن‏ها را بيان فرموده است.

پس، رواياتى كه از ابوهريره و ديگران نقل شده كه آن‏ها را ابى‏بكر دستور مى‏داد و ابوهريره جار مى‏زد و على عليه‏السلام جار مى‏زد، يا وقتى على صدايش مى‏گرفت ابوهريره جار مى‏زد معناى معقولى ندارد، زيرا اگر اين معنى جايز بود چرا براى ابوبكر جايز نباشد و چرا رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ابوبكر را عزل كرد؟

هم‏چنين توجيهاتى كه بعضى از مفسرين در اين زمينه كرده‏اند و كاملاً از اصل مطلب دور افتاده‏اند و يا خداى ناكرده اغراض شخصى خود را در قالب تفسير آيات و روايات گنجانده‏اند، مانند صاحب‏المنار!

(براى تفصيل اين بحث به صفحه 271 تا 276 جلد 17 الميزان ـ 40 جلدى ـ مراجعه شود).

##### رد توجيهات روايات بى‏پايه:

نكته ديگرى كه روايات را مفسرين به نفع اغراض شخصى توجيه كرده‏اند، اين است كه گفته‏اند: در آن سال ابوبكر اميرالحاج بود و على عليه‏السلام در زير نظر او ابلاغ‏ها را مى‏رساند.

بايد توجه داشت كه بحث در مسئله امارت حج در سال نهم هجرى دخالت زيادى در فهم كلمه وحى، يعنى: « لا يُؤَدّى عَنْكَ اِلاّ اَنْتَ اَوْ رَجُلٌ مِنْكَ!» ندارد.     چون امارت حجاج، چه اين كه ابى‏بكر متصدى آن بوده يا على عليه‏السلام ، چه اين كه دلالت بر افضليت بكند يا نكند، يكى از شئون ولايت عامه اسلامى است، و وحى مزبور مطلبى كاملاً جداگانه است!

مسئله امارت مسئله‏اى است كه امير مسلمانان و زمامدار ايشان بايد در امور مجتمع اسلامى دخالت كند، و احكام و شرايع دينى را به اجرا گذارد، ولى مسئله وحى و معارف الهى و مواد وحيى كه از آسمان درباره امرى از امور دين نازل مى‏شود، زمامدار در آن حق هيچ‏گونه دخالت و تصرفى را ندارد!

تصرف و مداخله در امور اجتماعى در زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تصدى‏اش در دست خود آن حضرت بود، يك روز ابوبكر و يا على عليه‏السلام را به امارت حاج منصوب مى‏كرد، و روزى ديگر «اسامه» را امير بر ابى‏بكر و عموم مسلمانان و صحابه گردانيد، و يك روز «ابن ام مكتوم» را امير مدينه قرار داد با اين كه در مدينه كسانى بالاتر از او بودند!!

اين گونه انتخابات تنها دلالت بر اين دارد كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله اشخاص نامبرده را براى تصدى فلان پست صالح تشخيص مى‏داد و چون زمامدار بود و به صلاح و فساد كار خـود وارد بوده است.

اما وحى آسمانى، كه متضمن معارف و شرايع است، نه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه ‏و‏آله در آن حق مداخله‏اى دارد، و نه كسى غير او، و ولايتى كه بر امور مجتمع اسلامى دارد، هيچ‏گونه تأثيرى در وحى ندارد. او نه مى‏تواند مطلق وحى را مقيد و مقيدش را مطلق كند، و نه مى‏تواند آن را نسخ و يا امضاء كند، و يا با سنت‏هاى قومى و عادت جارى تطبيق دهد، و به اين منظور كارى را كه وظيفه رسالت اوست به خويشاوندان خود واگذار كند!

##### ماجراى طواف عريان و منع آن

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بعد از آن كه مكه را فتح كرد، در آن سال از زيارت مشركين جلوگيرى نفرمود، تا اين كه آيات برائت نازل شد و زيارت مشركين و هم‏چنين سنت عريان شدن در طواف را منع كرد.

از سنت‏هاى زيارتى مشركين يك اين بود كه اگر با لباس وارد مكه مى‏شدند و با آن لباس دور خانه خدا طواف مى‏كردند، ديگر آن لباس را به تن نمى‏كردند، و بايد آن را صدقه مى‏دادند. لذا براى اين كه به اصطلاح «كلاه شرعى» درست كنند، و بدين وسيله لباس‏هاى خود را از دست ندهند، قبل از طواف از ديگران لباس را عاريه يا كرايه مى‏كردند و بعد از طواف به صاحبانشان برمى‏گرداندند. در اين ميان اگر كسى به لباس عاريه و كرايه‏اى دست نمى‏يافت و خودش هم تنها يك دست لباس همراهش بود، براى آن كه لباسش را از دست ندهد، ناچار برهنه مى‏شد و لخت به طواف كعبه مى‏پرداخت...!

(نقل از تفسير قمى)(1)

1- الـميـــــــــــــزان ج 17، ص 250.

# تحريم ورود مشركين به مسجدالحرام

«يآاَيُّهَا الَّذينَ ءَامَنُوآا اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا...!»(28 / توبه)

از سال نهم هجرت، يعنى سالى كه حضرت على بن ابيطالب عليه‏السلام سوره برائت را به مكه برد و براى مشركين خواند، و اعلام كرد كه هيچ مشركى حق طواف و زيارت ندارد، و نيز كسى حق ندارند با بدن عريان طواف كند، تاريخ منع ورود مشركين بـه مـسـجـدالحـرام آغـاز مـى‏گـردد.

بعــد از اعلام برائت، بيش از چهــار ماه مهلتى براى مشركين نماند، و بعد از انقضاى اين مدت عموم مشركين مگر عــده معدودى، همه به ديــن اسلام درآمدنــد و آن عده هم از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در مسجدالحرام پيمانى گرفتند، و آن جناب براى مدتى مقرر مهلتشــان داد. پس در حقيقــت بعد از اعــلام برائت تمامــى مشركيــن در معرض قبول اسلام قرار گرفتند.

نهى از ورود مشركين به مسجدالحرام به حسب فهم عرفى امر به مؤمنين است به اين كه نگذارند مشركين داخل مسجدالحرام شوند، و از اين كه حكم آيه علت اين امر را «نجس» بودن مشركين بيان فرموده، معلوم مى‏شود يك نوع «پليدى» براى مشركين، و نوعى «طهارت و نزاهت» براى مسجدالحرام اعتبار فرموده است، و اين اعتبار هرچه باشد غيراز مسئله اجتناب از ملاقات كفار است با رطوبت!

##### در راه اسـلام از چيزى نترسيد!

خداوند متعال با عبارت « وَ اِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً...،» مردمى را كه مى‏ترسيدند با اجراى اين حكـم بـازارشان كساد شود، هشدار داده و مى‏فرمايد:

- « اگر از اجراى اين حكم ترسيديد بازارتان كساد و تجارتتان راكد شود و دچار فقر گرديد، نترسيد كه خداوند به زودى شما را از فضل خود بى‏نياز، و از آن فقرى كه مى‏ترسيد ايمن مى‏سازد!» (28 / توبه)

اين وعده حُسنى كه خداى‏تعالى براى دلخوش كردن سكنه مكه و آن كسانى كه در موسم حج در مكه تجارت داشتند داده، اختصاص به مردم آن روز مكه ندارد، بلكه مسلمانان عصر حاضر را نيز شامل مى‏شود. ايشان را نيز بشارت مى‏دهد به اين‏كه در برابر انجام دستورات دين، از هر چه بترسند خداوند از آن خطر ايمنشــان مى‏سازد! و مطمئن بدانند كه كلمه اسلام، اگر عمل شود، هميشه تفوق دارد، و آوازه‏اش در هـر جـا رو بـه انتشـار است، همچنـان كه شـرك رو بـه انقراض است! (1)

1- الميــــــزان ج 18، ص 55.

# تحريم دوستى با كفار و منافقين

«ما كانَ لِلنَّبِىِّ وَالَّذينَ امَنُوآ اَنْ‏ يَسْتَغْفِروُا لِلْمُشْرِكينَ وَلَوْ كانُوآ ااُولى قُرْبى...!»

(113 / توبه)

با بيان ‏اين آيه ‏شريفه، قرآن مجيد چنين قدغن مى‏كند كه رسول اللّه صلى‏الله ‏عليه ‏و‏آله و كسانى‏ كه ايمان ‏آورده‏اند بعد از آن‏ كه با بيان‏ خداوندى دستگيرشان ‏شد كه مشركين ‏دشمنان خدايند و مخلد درآتش، ديگر حق‏ندارند براى‏آنان استغفاركنند هرچند كه ‏ازنزديكانشان باشند!

حكم در اين‏آيه عمومى‏است، يعنى اگر در اين‏آيه حكم به‏وجوب تبرى‏از دشمنان خدا و حرمت دوستى با آنان شده، اين حكم اختصاص به يك نحو دوستى و يا دوستى با يك عده معين نيست، بلكه هم انحاء دوستى را شامل مى‏شود، نه تنها استغفار براى آنان را!

هم‏چنين همه دشمنان خدا را شامل مى‏شود نه تنها مشركين را!

پس، كفــار و منافقيــن و هر اهل بدعتــى كه منكر آيات خــدا باشنـد و يا نسبت به پاره‏اى از گناهان‏كبيره، از قبيل محاربه با خدا و رسول، اصرار داشته باشند، نيز مشمول اين‏آيه هستند!(1)

1- الـميــــــــــزان ج 18، ص 338.

**فصل دوم**

**ظهور نفاق**

**(منافقين در صدر اسلام)**

# تاريخچه نفاق در صدر اسلام

از همــان اوايل هجرت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به مدينه آثار دسيسه‏ها و توطئه‏هاى منافقين ظاهر شد. سوره بقره كه شش ماه بعد از هجرت نازل شده است، به شرح اوصــاف آن‏ها پرداخته و در سوره‏هــاى ديگر به دسيسه‏هــا و انواع كيــد آن‏ها اشاره شــده است، نظير كناره‏گيــرى آن‏ها از لشكــر اسلام در جنــگ احد، كه عده آن‏هـا تقريبـا ثلـث لشكـريـان بـود.

از ساير دسايس آن‏ها مى‏توان از پيمان بستن‏شان با يهود و تشويق آنان به لشكركشى عليه مسلمين، ساختن مسجد ضرار، منتشر كردن داستان افك و تهمت به عايشه، فتنه‏انگيزى در ماجراى سقايت در كناره چاه بنى المصطلق، داستان عقبه و امثال آن... كارشان به جايى رسيد كه خداى‏تعالى به مثل آيه سوره احـزاب تهـديـدشـــان فــرمــــود:

- «اگر منافقين و آن‏هايى كه در دل مرض دارند از آزار پيامبر و سوء قصد نسبت به زنان مسلمان و آن‏ها كه شايعه‏پراكنى مى‏كنند از عمل خود دست بر ندارند، به طور قطع تو را به سركوبى‏ آنان خواهيم‏ گماشت، تا جايى‏ كه ديگر در مدينه نمانند و همسايه تو در اين شهر نباشند مگر در فرصتى اندك!» (60/احزاب)

قرآن كريم درباره منافقين اهتمام شديد ورزيده و مكرر آن‏ها را مورد حمله قرار داده و زشتى‏هاى اخلاقى و دروغ‏ها و خدعه‏ها و دسيسه‏ها و فتنه‏هايشان را به رخشان كشيده است، فتنه‏هايى كه عليه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و مسلمانان به پا كردند. در سوره‏هاى زيادى در قرآن مسائل مربوط به منافقان ذكر گرديده است، از آن جمله است: سوره‏هاى بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنكبوت، احزاب، فتح، حديد، حشر، منـافقـون و تحـريم... .

خداى‏تعالى در مواردى از كلام مجيدش منافقين را به شديدترين وجه تهديد كرده به اين كه در دنيا مُهر بر دل‏هايشان زده و بر گوش و چشمان آن‏ها پرده افكنده است. نورشان را از آن‏ها مى‏گيرد و در ظلمت‏ها رهايشان مى‏كند، به طورى كه ديگر راه سعادت خود را نبينند. در آخرت در درك اسفل و آخرين طبقات آتش جايشان مى‏دهد!

ايــن نيست مگر به خاطر مصائبى كه اين منافقين بر سر اسلام و مسلمين آوردند، و چــه كيــدهــا و مكرهــا كه نكردنــد؟! و چه توطئه‏هــا و دسيسه‏هــا كه عليــه اســلام طرح ننمودنــد؟ و چه ضربه‏هايى كه حتــى مشركين و يهــود و نصارى مثل آن را بـه اسلام وارد نياوردند؟

براى پى بردن به خطرى كه منافقين براى اسلام داشتند همين كافى است كه خداى‏تعالى به پيامبر گرامى‏اش خطاب مى‏كند كه از اين منافقين بر حذر باشد، و مراقب باشد تا بفهمد از چه راه‏هاى پنهانى ضربات خود را بر اسلام وارد مى‏سازند. آن جا كه مى‏فرمايد:

**- «هُـمُ الْـعَـدُوُّ ، فَـاحْذَرْهُمْ!»**

**- «آن‏ها دشمنــان خطـرنـــاكنــد، از ايشــان بــرحــذر بـــاش!!» (4 / منــافقــــون)**

##### نقش منافقيـن در جنگ احد

در آغاز جنگ احد، رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با اصحاب خود مشورت كرد كه چه طور است شما مسلمانان در مدينه بمانيد و كفار را واگذاريد تا هر جا كه دلخواهشان بود، پياده شوند. اگر در همان جا (يعنى كنار شهر مدينه،) ماندند، معلوم است كنار شهر مدينه جاى ماندن ايشان نيست، و اگر خواستند داخل شهر شوند آن وقت دست به شمشير زده و بـا آنـان كـارزار كـنيم؟

عبداله بن ابى‏بن سلول، منافق، مرحباگويان از جاى برخاست و در ميان اصحاب فرياد زد: همين رأى را بگيريد!

و در مقابل او آن‏هايى كه خدا دل‏هايشان را علاقه‏مند به شهادت كرده بود، برخاستند و گفتند: يا رسول اللّه! ما را به سوى دشمنان حركت ده تا گمان نكنند ما از آن‏ها ترسيده‏ايم! عبداله بن ابى مخالفت كرد و گفت:

- يا رسول اللّه، در همين مدينه بمان و به سوى دشمن حركت مكن، چه من تجربه كرده‏ام كه به سوى هيچ دشمنى نرفته‏ايم مگر اين كه كشته داده‏ايم، و هيچ دشمنى به‏سوى ما نيامد مگر اين‏كه ما بر آن‏ها پيروز شده‏ايم... .

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با هزار نفر از اصحاب خود حركت كرد، و ابن مكتوم را جانشين خود ساخت، تا در غياب او در نماز بر مردم امامت كند. هنوز لشكر اسلام به احد نرسيده بود كه عبداله بن ابى يك سوم جمعيت را از رفتن به جنگ منصرف ساخت، و اين عده عبارت بودند از يك تيره از قبيله خزرج به نام بنوسلمه، و تيره‏اى از اوس به نام بنى حادثه. عبداله بهانه اين شيطنت را اين قرار داد كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به حرف او اعتنا نكرد و گوش به حرف ديگران داد. (نقل از قصص قرآن ص 477)

##### توطئه منافقين در عقبه بعد از اعلام جانشينى

پس از پايان‏يافتن مسئله نصب اميرالمؤمنين على عليه‏السلام به خلافت (در غدير خم،) منافقين كه همه آرزوهايشان اين بود رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از دنيا برود و كار امت مختل بماند تا بين اصحاب كشمكش پيدا شود، از مسئله خلافت على عليه‏السلام ناراحت شده و در صدد كشتن پيغمبر گرامى برآمدند، لكن خداى‏تعالى، كه او را وعده فرموده بود تا از شر دشمنان محفوظ بدارد، حبيب خود را كفايت ‏فرمود و از سوءقصدى‏كه درباره وى داشتند، نجاتش بخشيد!

داستان بدين ترتيب اتفاق افتاد كه وقتى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله عازم شد از غدير خم به طرف مدينه حركت كند، گروهى از منافقين زودتر حركت كردند و به عقبه «هرشى» رسيدند و خود را پنهان كردند و هميان‏هاى خود را پر از ريگ ساختند و منتظر عبور رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از آن محل ماندند تا وقتى خواست از آن‏جا عبور كند هميان‏ها را از بالا به طرف جاده رها كنند تا شايد بديــن وسيله ناقه آن حضــرت را رم دهنــد و حضرت به زميــن بيفتد و او را به قتــل برساننـد.

حذيفه گويد: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله من و عمار ياسر را نزد خود طلبيد و به عمار فرمود تو ناقه را از عقب بران، و به من فرمود تو هم مهار ناقه را محكم نگه دار! من مهار ناقه را در دست داشتم و مى‏كشيدم و مى‏رفتيم تا نيمه شب به بالاى عقبه (تنگه كوه) رسيديم، كه ناگهان هميان‏هايى‏پر از ريگ ‏از بالاى كوه به ‏طرف تنگه پرتاب شد و شتر رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله رم كــرد. حضرت فرمـود: - اى ناقه آرام باش كه باكى بر تو نيست!

حذيفه گويد: من گفتم: يا رسول‏اللّه، اين جماعت كيانند؟ فرمود:

ـ اين‏ها منافقين دنيا و آخرتند!

در آن‏موقع برقى ساطع گشت كه من همه آن‏ها را ديدم. نه تن از آن‏ها قريشى و پنج تن از طـــوايـــف ديگـر بـودنـد.

پيغمبر اكرم وقتى از تنگه سرازير مى‏شد كه سپيده صبح دميد و آن حضرت پياده شد و وضو ساخت و منتظر آمدن اصحاب گرديد. و آن چهار تن نيز به نماز حاضر شدنـد. و حضـرت فرمود: هيچ كس حق نجوى ندارد...! (نقل از قصص قرآن ص 658) (1)

1- الميزان ج38،ص222.تحليل تاريخى

# منافقين مهاجرين اوليه و منافقين مدينه

روايات بسيارى، كه حتى به حد استفاضه رسيده، حاكى است كه عبداله بن ابى بن سلول و همفكرانش، منافقينى بودند كه امور را عليه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله واژگونه مى‏كردند، و همـواره در انتظـار بـلايى بـراى مسلمانان بودند. و مؤمنين همه آن‏ها را مى‏شناختند.

عده آن‏ها يك سوم مسلمانان بود، و همان‏هايى بودند كه در جنگ احد از يارى مسلمانان مضايقه كردند و خود را كنار كشيدند و در آخر به مدينه برگشتند، در حالى كه مى‏گـفتند: - اگر مى‏دانستيم قتالى واقع مى‏شود با شما مى‏آمديم!

و از همين جاست كه بعضى نوشته‏اند حركت نفاق از بدو وارد شدن اسلام به مـدينـه شروع و تا نـزديكـى رحلـت رسـول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ادامه داشت.

اين سخنى است كه جمعى از مفسرين گفته‏اند، و لكن با تدبر و موشكافى حوادثى كه در زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله اتفاق افتاد، و فتنه‏هايى كه بعد از رحلت آن حضرت رخ داد، و با در نظر گرفتن طبيعت اجتماع فعال آن روز، خلاف نظريه فوق ثابت مى‏شود:

    اولاً - هيچ دليل قانع كننده‏اى در دست نيست كه دلالت كند بر اين كه نفاق منافقين در ميان پيروان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و حتى آن‏هايى كه قبل از هجرت ايمان آورده بودند، رخنه نكرده باشد. و دليلى كه ممكن است در اين‏باره اقامه شود (كه هيچ دلالتى ندارد،) اين است كه منشأ نفاق ترس از اظهار باطن يا طمع خير است، و پيامبر و مسلمانان آن روز كه در مكه بودند و هنوز هجرت نكرده بودند، قوت و نفوذ كلمه و دخل و تصرف آن چنانى نداشتند كه كسى از آن‏ها بترسد، و يا طمع خيرى از آن‏ها داشته باشد، و بدين منظور، در ظاهر مطابق ميل آنان اظهار ايمان كنند و كفر خود را پنهان دارند، چون خود مسلمانان در آن روز توسرى خور و زيردست صناديد قريش بودند، و مشركين مكه يعنى دشمنان سرسخت آنان و معاندين حق هر روز يك فتنه و عذابى درست مى‏كردند. در چنين جوى هيچ انگيزه‏اى براى نفاق تصور نمى‏شود!!

به خلاف، بعد از هجرت كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و مسلمانان ياورانى از اوس و خزرج پيدا كردند و بزرگان و نيرومندان اين دو قبيله پشتيبان آنان شدند، و از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دفاع نمودند، همان‏طور كه از جان و مال و خانواده خود دفاع مى‏كردند، و اسلام به داخل تمامى خانه‏هايشان نفوذ كرده بود، و به وجود همين دو قبيله عليه عده قليلى كه هنوز به شرك خود باقى بودند، قدرت‏نمايى مى‏كرد، و مشركين جرأت علنى كردن مخالفت خود را نداشتند، به همين جهت براى اين كه از شر مسلمانان ايمن بمانند به دروغ اظهار اسلام مى‏كردند، در حالى كه در باطن كافر بودند، و هر وقت فرصت مى‏يافتنــد عليه اسلام دسيسه و نيرنگ به كار مى‏بردند.

جهت اين كه گفتيم اين دليل درست نيست، اين است كه علت و منشأ نفاق منحصر در ترس و طمع نيست تا بگوييم هر جا مخالفين انسان نيرومند شدند، و يا زمام خيرات به دست آن‏ها افتاد، از ترس نيروى آنان، و به اميد خيرى كه از ايشان به انسان مى‏رسد، نفاق مى‏ورزد، و اگر گروه مخالف چنان قدرتى و چنين خيرى نداشت، انگيزه‏اى براى نفاق پيدا نمى‏شود، بلكه بسيار منافقينى را مى‏بينيم كه در مجتمعات بشرى دنبال هر دعوتى مى‏روند، و دور هر داعى را مى‏گيرند، بدون اين كه از مخالف خود، هر قدر هم نيرومند باشد، پروايى بكنند. و نيز اشخاصى را مى‏بينيم كه در مقام مخالفت با مخالفين خود بر مى‏آيند، و عمرى را با خطر مى‏گذرانند، و به اميد رسيدن به هدف خود بر مخالفت خود اصرار هم مى‏ورزند، تا شايد هدف خود را كه رسيدن به حكومت است، به دست آورند، و نظام جامعه را در دست بگيرند، و مستقل در اداره آن باشند، و در زمين علو كنند! رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از همان اوايل دعوت فرموده بود:

- اگر به خدا و دعوت اسلام ايمان بياوريد، ملوك و سلاطين زمين خواهيد شد!     با مسلم بودن اين دو مطلب، چرا عقلاً جايز نباشد احتمال دهيم: بعضى از مسلمانان قبل از هجرت، به همين منظور مسلمان شده باشند؟! يعنى به ظاهر اظهار اسلام كـرده باشند تـا روزى بـه آرزوى خـود، كـه همـان ريـاست و استعـلاء است، بـرسند.

و معلوم است كه اثر نفاق در همه جا واژگون كردن امور و انتظار بلا براى مسلمانــان و اسلام، و افساد در مجتمــع دينى نيست، اين آثــار نفاقى اســت كه از ترس و طمع منشأ گرفته باشــد و اما نفاقــى كه ما احتمالش را داديم اثرش اين است كه تا بتوانــد اســلام را تقويــت كنند و به تنور داغــى كه اســلام برايشان داغ كــرده، نان بچسبانند!

و به همين منظور و براى داغ‏تر كردن آن، مال و جاه خود را فداى آن كنند، تا بدين‏وسيله امور نظم يافته و آسياى مسلمين به نفع شخصى آنان به چرخش در آيد. بله، اين گونه منافقين، وقتى دست به كارشكنى و نيرنگ و مخالفت مى‏زنند كه ببينند دين جلو رسيدن به آرزوهايشان را كه همان پيشرفت و تسلط بيشتر بر مردم است، مى‏گيرد، كه در چنين موقعى دين خدا را به نفع اغراض شخصى فـاسد خـود تفسير مى‏كنند.

و نيز ممكن ‏است، بعضى ‏از آن‏ ها كه در آغاز، بدون هدفى شيطانى مسلمان شده‏اند در اثر پيشامدهايى ‏درباره‏ حقانيت ‏به‏ شك بيفتند و در آخر از دين‏ مرتد شوند و ارتداد خود را از ديگران پنهان بدارند، همچنان كه لحن آيه شريفـه:

- «ذلِكَ بِاَنَّهُمْ امَنُوا ثُمَّ كَفَروُا...،» (3/منافقون) و آيه:

- «يآ اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دينِه فَسَوْفَ يَأْتِى اللّهُ بِقَوْمٍ...،» (54 / مائده) امكــان چنين ارتــداد و چنين نفاقى را نشان مى‏دهد.(1)

1- الـميـزان ج 38، ص 225. تحليـل تاريخـى

# منافقين بعد از فتح مكه

و نيز آن افراد از مشركين مكه، كه در روز فتح ايمان آوردند، چگونه ممكن است اطمينانى به ايمان صادق و خالص آن‏ها داشت؟ با اين‏كه به حكم بديهى همه كسانى كه حوادث سال‏هاى دعوت را مورد دقت قرار داده‏اند، مى‏دانند كه كفار مكه و اطرافيان مكه، و مخصوصا صناديد قريش، هرگز حاضر نبودند به پيامبر ايمان بياورند، و اگر اسلام آوردند به خاطر آن لشكر عظيمى بود كه در اطراف شهر اطراق كرده بودند، و از ترس شمشيرهاى كشيده شده بر بالاى سرشان بود! و چگونه ممكن است بگوييم در چنين ظرفى نور ايمان در دل‏هايشان تابيد و نفوسشان داراى اخلاص و يقين گشت، و از صميــم دل و با طوع و رغبت ايمان آوردند، و ذره‏اى نفاق در دل‏هايشان راه نيافت؟!! (1)

1- الميزان ج 38، ص 227. تحليل تاريخى

# منافقين بعد از رحلت پيامبر

**استمرار نفاق تنها تا نزديكى رحلت رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نبود، و چنان نبود كه در نزديكى‏هاى رحلت نفاق منافقين از دل‏هايشان پريده باشد!**

بله، تنها اثرى كه رحلت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در وضع منافقين داشت، اين بود كه ديگر وحيى نبود تا از نفاق آنان پرده بردارد! علاوه بر اين، با انعقاد خلافت، ديگر انگيزه‏اى بـراى اظهار نفاق باقى نماند، ديگر براى چه كسى مى‏خواستند دسيسه و توطئه كنند!!؟

آيا اين متوقف شدن آثار نفاق براى اين بود كه بعد از رحلت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تمامى منـافقيـن مـوفق به اسـلام واقعـى و خلـوص ايمان شدند؟

آيا صناديد نفاق از مرگ آن جناب چنان تأثرى يافتند كه در زندگى آن جناب آن چنـان متـأثر نشده بودند؟؟

و يا براى اين بود كه بعد از رحلت يا قبل از آن، با اولياء حكومت اسلامى زد و بند سرى كردند و چيزى دادند و چيزى گرفتند؟ اين را دادند كه ديگر آن دسيسه‏ها كه قبل از رحلت داشتند نكنند، و اين را گرفتند كه حكومت آرزوهايشان را برآورده سازد؟      و يا بعد از رحلت، مصالحه‏اى تصادفى بين منافقين و مسلمين واقع شد، و همه آن دو دسته يك راه را برگزيدند، و در نتيجه تصادم و برخوردى پيش نيامد؟!

 شايد اگر به قدر كافى پيرامون حوادث آخر عمر رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دقت كنيم، و فتنه‏هاى بعد از رحلت آن جناب را درست بررسى نماييم، به جواب شافى و كافى اين چند سؤال برسيم!

**(توجه! منظور از طرح اين سؤال‏ها تنها اين بود كه به طور اجمال راه بحث ‏را نشان داده بـاشيم!) (1)**

1- الميزان ج 38، ص 227. تحليل تاريخى

# افشاى فتنه‏هاى زشت نفاق در قرآن

«وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لى وَ لا تَفْتِنّى...!» (49 تا 57 / توبه)

قرآن مجيد در آيات بسيارى چهره‏هاى زشت منافقين صدر اسلام را آشكار ساخته است. قسمتى از اين صفات و اعمال منافقان براى ثبت در تاريخ در چند آيه زير مضبوط است:

- «از جمله آنان، كسى است كه مى‏گويد: به من اجازه بده و مرا به فتنه مينداز!

ولى بايد بدانند كه به فتنه افتاده‏اند،

و جهنم محيط به كافران است!

اگر تو را پيش‏آمد خيرى برسد غمگين‏شان مى‏سازد، و اگر مصيبتى به تو برسد، گويند: ما از پيش احتياط خود را كرديم و با خوشحالى برگردند.

- بگو! به ما جز آن چه كه خدا برايمان مقرر كرده نمى‏رسد،

كه او مولاى ماست، و مؤمنان بايـد به خدا توكل كنند!

- بگو! براى ما جز وقوع يكى از دو نيكى را انتظار مى‏بريد؟

قطعا نه!

ولى ما دربــاره شما انتظار داريــم كه خدا به وسيلــه عذابى از جانــب خود و يــا به دست ما جانتــان را بگيــرد! پــس منتظــر بــاشيــد، كــه مــا هــم بــا شمــا انتظــار مــى‏كشيــم!

- بگو! چه به رغبت انفاق كنيد، و چه به كراهت، هرگز از شما پذيرفته نمى‏شود

كه شما گروهى عصيان پيشه‏ايد!

مانع قبول شدن انفاق ايشان جز اين نبود كه ايشان خدا و پيغمبر او را منكــر بودند،

و جز به حالــت ملالت به نمــاز (جماعت) نمى‏آيند،

و انفاق جز به اكراه نمى‏كننــد!

امــوال و اولادشــان تــو را به شگفت نيــاورد،

فقط خــدا مى‏خواهد به وسيله آن در زندگــى دنيا عذابشان كند،

و جانشــان به حال كفــر در آيد!

به خدا سوگند مى‏خورند كه از شمايند، ولى آنان از شما نيستند،

بلكه گروهى هستند، كه از شما مى‏ترسند!

اگر پناهگاه يا نهانگاه يا گريزگاهى مى‏يافتند،

شتابان بدان سوى رو مى‏كردند...!»(49تا57/توبه)

منـافقيـن از ايـن كـه گـفتند: « مـرا بـه فـتنه مينـداز!» از يك جـهت معنى مى‏دهد كه:

« به من اجازه بده به جنگ نيايم، و مرا با بردن در صحنه جهاد به فتنه مينداز،

و با بر شمردن غنيمت‏هاى نفيس جنگى اشتهاى نفسانى مرا تحريك مكن،

و مرا فريب مده!»

و از جهت ديگر معنــى مــى‏دهــــد كــــه:

«اجــازه بــده مــن حركــت نكنــم و مرا گرفتــار ناملايماتــى كه مى‏دانــم در ايــن جنــگ هست، مبتـلا مساز!»

خداى‏تعالــى در جواب اين پيشنهـاد آن‏ها مى‏فرمايد:

**- «اين‏ها با همين عملشان در فتنه‏افتاده‏اند!» (49/توبه)**

يعنى اين‏ها به خيال اين هستند كه از فتنه احتمالى احتراز مى‏جويند، در حالى كه سخــت در اشتباهنــد و غافلنــد از اين كه كفر و نفاق و سوء سريره‏اى كه دارند و ايــن پيشنهادشان از آن حكايت مى‏كنــد، فتنه است! غافلنــد از اين كه شيطــان آن‏ها را در فتنــه افكنده و فريب داده و دچــار هلاكت كفــر و ضلالــت و نفــاق ساخته است!

تازه، اين خسارت دنيايى است، در آخرت نيز جهنم بر كافران احاطه خواهند كرد، همان طور كه در دنيا فتنه به آنان احاطه داشت! (1)

1- الـميـــــــزان ج 18، ص 183.

# سـوره‏اى بـه نـام منـافقون

«اِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ اِنَّكَ لَرَسُولُ اللّهِ...!» (1 تا 8 / منافقون)

«اى رسول ما!

چون منافقون رياكار نزد تو آمدند و گفتند كه ما به يقين و حقيقت گواهى مى‏دهيم كه تو رسول خدايى!

فريب مخور! خدا مى‏داند كه تو رسول اويى!

و خدا گواهى مى‏دهد كه: منافقون سخن به مكر و خدعه و دروغ مى‏گويند!

قسم‏هاى دروغ خود را سپر جان خويش، و مايــه فريــب مردم قرار داده‏انــد،

تا بدين وسيلــه راه خدا را به روى خلــق ببندند،

بدانيد اى اهـل ايمان! كـه آن‏چه آن‏ها مى‏كنند، بسيار بد مى‏كنند!»

اين سوره وضع منافقان را توصيف مى‏كند، و آنان را به شدت عداوت با مسلمين محكوم ساخته و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را دستور مى‏دهد تا از خطر آنان بر حذر باشد! مؤمنين را هم نصيحت مى‏كند به اين كه از كارهايى كه سرانجام آن نفاق است بپرهيزنــد، تا به هلاكت نفــاق دچار نگردند و كارشــان به آتــش دوزخ منجـر نگردد!

آيات فوق حكايت اظهار ايمان منافقين است كه گفتند شهادت مى‏دهيم كه تو حتما رسول خدايى. چون اين گفتار ايمان به حقانيت دين است، كه وقتى شكافته شود، ايمان به حقانيت هر دستورى است كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آورده است، و ايمان به وحدانيت خداى‏تعالى و به معاد است و اين همان ايمان كامل است.

و اين كه فرمود: « خداوند مى‏داند كه تو رسول اويى!» تثبيتى از خداى‏تعالى نسبت به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله است، با اين كه وحى قرآن به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله كافى در تثبيت رسالت آن جناب بود، ولى با وجود اين به اين تثبيت تصريح كرد، براى اين بود كه قرينه‏اى صريح بر كاذب بودن منافقين باشد، از اين جهت كه بدانچه مى‏گويند معتقد نيستند، هرچند كه گفتارشان يعنى رسالت آن جناب صادق است. پس منافقين كه در گفتارشان كاذبند به كذب مخبرى كاذبند، نه به كذب خبرى!

**- «براى آن كه آن‏ها ايمان آوردند بعد كافر شدند،**

**خدا مهر بر دل‏هايشان نهاد تا هيـچ درك نكنند.» (3/منافقون)**

از ظاهر آيه به نظر مى‏رسد كه منظور از ايمان آوردن اوليه منافقين اظهار شهادتين باشد، اعم از اين كه از صميم قلب و ايمان درونى باشد، و يا نوك زبانى و بدون ايمان درونى. و كافر شدند به اين دليل كه اعمال نظير استهزاء به دين خدا و يا رد بعضى از احكــام آن را مرتكب شدند و نتيجــه‏اش خروج ايمان از دل‏هايشان بوده است، اگر واقعا ايمـــان داشتـه‏انـد!

دليل نفهمـى و عدم تفقه منافقين را اين دانستـه كه دل‏هايشـان را خداونـد متعال مهر زده است، و اين نتيجه‏گيرى دلالت دارد بر اين كه مهر به دل خوردن باعث مى‏شود ديگر دل آدمى حق را نپذيرد، و پس چنين دلى براى هميشه مأيوس از ايمان و محروم از حق است.

مهر به دل خوردن، يعنى همين كه دل به حالتى در آيد كه ديگر پذيراى حق نباشد، و حق را پيروى نكند، پس چنين دلى قهرا تابع هواى نفس مى‏شود.     بايد دانست كه خداى‏تعالى ابتدا مهر بر دل كسى نمى‏زند، بلكه اگر مى‏زند به عنوان مجازات است، چون مهر بر دل زدن گمراه كردن است، و اضلال جز بر سبيل مجـازات بـه خداى‏تعـالى منسـوب نمـى‏شود.

سپس خطاب را عمومى كرده و مى‏فرمايد:

- « چون كالبد جسمانى منافقان را ببينى تو را به شگفت آرد،

اگر سخن گويند بس كه چرب‏زبانند به‏سخن‏هايشان گوش مى‏دهى،

ولى اينان‏از درون مثل چوبى‏خشك بر ديوارند،

هر صدايى را بشنوند آن را زيان خود پندارند،

اى‏رسول! اينان به‏حقيقت دشمنان هستند،

از ايشان برحذر باش!

خدايشان بكشد، چه قدر به مكر و دروغ از حق باز مى‏گردند!» (4 / منافقون)

 چون منافقين همواره سعى دارند ظاهر خود را بيارايند، و فصيح و بليغ سخن گوينــد، لـذا به مردم مى‏فهمانــد كه منافقين چنيــن وضعى به خود مى‏گيرنــد، ظاهرى فريبنــده و بدنى آراستــه، به طورى كه هر كس به آنــان برخــورد از ظاهرشــان خوشش مى‏آيد و از سخنان فصيح‏شان لذت مى‏برد، و دوست مى‏دارد كه به آن گوش دهــد، بس كه گفتارشـان را شيرين مى‏كنند، و نظمى فريبنده بدان مى‏دهند.

اما خداوند متعال مثل آنان را به چوبى خشك تشبيه كرده كه به چيزى تكيه داشته باشد، مانند اشباح بى‏روح، كه مانند چوب هيچ خيرى و فائده‏اى بر آن‏ها مترتب نيست، چون درك و فهم ندارند!

ترس منافقين از اين بابت است كه كفر را در ضمير خود پنهان مى‏دارند، و از مؤمنين مخفى مى‏كنند، و در نتيجه يك عمر با ترس و دلهره و وحشت به سر مى‏برنــد، مبادا كه دستشــان رو شود و مــردم به باطنشان پى ببرند، به همين جهت هر صــدا و صيحه كه مى‏شنونــد خيال مى‏كننــد عليه ايشــان اسـت.

خـداوند تعالى آن‏ها را بدترين دشمنان معرفى مى‏كند و مى‏فرمايد:

**- « هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ !» (4 / منافقون)**

يعنى ايشان در عداوت مسلمانان به حد كاملند و از اين جهت بدترين دشمنان هستند، كه در واقع دشمن هستند و در ظاهر آدمى آن‏ها را دوست خود مى‏پندارد.

- « وقتى به منافقان گفته مى‏شود كه: بياييد تا رسول اللّه براى شما از خدا طلب مغفرت كند، از در اعراض و استكبار سرهاى خود را برمى‏گردانند.» (5 / منافقون)

معلوم است كه اين پيشنهاد وقتى به آنان داده مى‏شده كه فسقى يا خيانتى مرتكب مى‏شدنــد و مردم از آن باخبر مى‏گشتند.

سپــس خداونــد تعالى به رســول گرامــى خــود مى‏فــرمــايــد:

- «چه برايشان استغفار كنى و چه نكنى برايشان يكسان است، و استغفار سودى به حال آنان ندارد، چون منافقين فاسقند، و از زى عبوديت الهى خارجند، و خداوند مردم فاسق را هرگز هدايت نمى‏كند!» (6 / منافقون) (1)

1- الـميزان ج 38، ص 205.

# روزهاى سخت پيامبر در مبارزه با نفاق

«وَ اِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ فَاِنْ اَصابَتْكُمْ مُصيبَةٌ قالَ... !» (72 تا 76 / نساء)

آيات ‏فوق نمايانگر زمانى ‏از تاريخ ‏اسلام است كه بر مؤمنين سختى شديدى حكومت مى‏كرد. (ظاهرا در ربع ‏دوم ‏اقامت ‏رسول‏گرامى در مدينه،) اعراب‏از هرطرف ‏براى خاموش كردن نور خدا و ويران كردن بنــاى دين در تكاپو بودند. پيغمبر اسلام با مشركين مكه و طاغوت‏هاى قريش در جنگ بود. دستجــات مسلمانان را به اقطــار جزيرة‏العرب روانــه مى‏كرد و پايه‏هــاى ديـن را در ميــان پيروان خود بلنــد و استــوار مى‏ساخت.

در اين زمان، در ميان مسلمين عده‏اى از منافقين بودند كه قوت و شوكتى داشتند، و در جنگ احد معلوم شد كه تعداد آنان نيز از نصف مؤمنين زياد كمتر نبوده است. (يعنى وقتى پيامبر با هزار نفر به جنگ رفت، سيصد نفر از منافقين با عبداله بن ابى برگشتنـد، و هفتصـد نفر باقى ماند.)

پيامبر اكرم هميشه در معرض تبهكارى آنان بود و آن‏ها زحمت زيادى را به وى تحميل مى‏كردند و جلو مؤمنين را مى‏گرفتند. در آن زمان برخى از مؤمنين مردمى دهن‏بين و داراى قلوب مريض بودند.

يهود نيز در اطرافشان عليه مؤمنين فتنه و جنگ راه مى‏انداختند. اعراب مدينه كه از قديم براى آن‏ها احترام قائل بودند و بزرگشان مى‏داشتند، آن‏ها از اين اطمينان سوء استفاده مى‏كردند و سخنان باطل و گمراه كننده به خورد مؤمنين مى‏دادند، تا ارادت راستين آن‏ها سلب شود، و جديتشان كمتر گردد. از طرف ديگر مشركين را تقويت روحى و تشجيع مى‏نمودند و به بقاء كفر و فتنه‏انگيزى در ميان مؤمنين تشويق مـى‏كــردنـد.

بيان داستان منافقين در اين آيات بمانند تكميل راهنمايى مؤمنين و راهنمونى بر وضع حاضرشان است تا بر حقيقت كار خود واقف گردند و از مرضى كه به داخلشان نفوذ كرده و به همگان رسيده است، برحذر باشند، و بدين وسيله حيله دشمنان را خنثى سازند.

هيچ دسته يا ملتى را صفحه گيتى تا به امروز به ما نشان نداده كه تمام افراد آن بدون استثناء مؤمن و استوار و پاكنهاد باشند، (مگر واقعه تاريخى كربلا،) لذا در ميان مؤمنين صدر اسلام هم مانند ساير جماعات بشرى، منافق و بيمار دل و تابع هوا، و نيز پاك باطن، وجود داشته است، لكن اغلب مردم ما به مسلمانان صدر اسلام حسن ظن دارند و فكر مى‏كنند كه هر كسى كه پيامبر اسلام را ديده و گرويده لابد از هر لحاظ آراسته مى‏باشد، ولى خطاب‏هاى تند قرآن مجيد اين حسن ظن را برطرف مى‏كند!     امتياز مسلمانان صدر اسلام، جامعه فاضله آنان بود، كه پيش‏آهنگى چون رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله داشتند، كه نور ايمان را بر آن جامعه تابانده بود، و سيطره دين را محكم مى‏داشت، ولى از نظر اجتماعى، در ميان افراد جامعه‏شان صالح و طالح هر دو موجود بودند كه قرآن كريم از حالات و صفات آنان در آيات آخر سوره فتح تعريف كرده است. در آيات فوق خداوند تعالى چنين بيان فرموده است:

- «اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! اسلحه خود را بگيريد و برويد دسته دسته يا سپاه مانند، و هر آينه از شما كسانى هستند كه سستى مى‏كنند، پس اگر مصيبتى به شما برسد مى‏گويد: - خداوند انعام كرده به من كه با آنان شاهد معركه نبودم! و اگر فضلى از خداوند برسد - مثل آن‏كه بين شما و آنان دوستى نباشد - مى‏گويد: اى‏كاش با آنان بودم و مى‏رسيدم به يك‏رستگارى بزرگ...!» (71تا73/نساء)

ادامه آيات، تشويق بر جهاد و بدگويى سست روشان مى‏باشد كه در بالا گذشت، و ضمنا تجديد مطلعى براى ترغيب به جهاد در راه خداست، و بيان اين كه پيكارگر راه خدا به يكى از دو عاقبت نيك خواهد رسيد: كشته شدن در راه خدا، يا پيروزى بر دشمن! و به هر صــورت پاداش خـود را مى‏برد.

قســم ســومــى را - يعنــى فــرار را - ذكــر ننمــوده، يعنــى كــه مجاهــد راه خدا هرگز فرار ندارد! (1)

1- الميزان ج 8، ص 271.

# رابطه مخفى منافقين با يهود

«اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذينَ تَوَلَّوْا قَوْما غَضِبَ اللّهُ عَلَيْهِم...؟» (14 / مجادله)

اين آيات سرگذشت دسته‏اى از منافقين را ذكر مى‏كند كه با يهوديان دوستى و مودت، و با خدا و رسولش دشمنى داشتند. ايشان را به خاطر همين انحراف مذمت نموده و به عذاب و شقاوت تهديد مى‏كند، تهديدى بسيار شديد، و در آخر آيه به عنوان حكمى قطعى و كلى مى‏فرمايد: ايمان به خدا و روز جزا نمى‏گذارد انسانى با دشمنان خدا و رسولش دوستى كند، حال اين دشمنان هر كه مى‏خواهند باشند، و سپس مؤمنين را مدح مى‏كند به اين كه از دشمنان دين بيزارند، و ايشان را وعده ايمان مى‏دهد، ايمانى مستقر در روح و جانشان، ايمانى از ناحيه خدا، و نيز وعده بهشت و رضوان!

- « آيا نديدى مردمى را كه روى از حق برگرداند، و خدا بر آن‏ها غضب كرد، نه آنان از شمايند، و نه از آن‏ها (يهود) سوگند به دروغ مى‏خورند، با اين كه مى‏دانند، خدا براى آنان عذابــى سخت آمـاده كـرده اســت، چـون كه هـر چه مى‏كردنــد، بــدى بـود!» (14 / مجادله)

منظور از قومى كه خدا بر آنان غضب فرموده، و منافقين آنان را دوست خود مى‏گيرند، يهود است، كه درباره‏شان خداوند تعالى در قرآن شريف فرموده:

- «كسانى كه خدا لعنتشان كرده، و بر آنان غضب فرمود،

بعضى از ايشان را به صورت ميمــون و خوك مسخ كرد،

و بعضى را پرستندگان طاغوت كرد!» (60 / مائده)

سپس، قرآن مجيد منافقين را مذبذبينى مى‏خواند كه وقتى به مسلمانان مى‏رسند اظهار مسلمانى مى‏كنند و وقتى يهود را مى‏بينند اظهار دوستى با آن‏ها مى‏كنند، و به‏خاطر سرگردانى‏شان ‏بين كفر و ايمان، نه‏ از مسلمانان ‏هستند و نه از يهود:

**«سرگردان بين دو گروه، نه به سوى اينان، نه به سوى آنان!» (نساء / 143)**

و اين صفــت منافقيــن بر حســب ظاهــر حالشــان است وگرنــه واقعيــت حـالشــان ايـن اســت كـه آن‏ها ملحــق به يهـودنــد، چـون خـداى‏تعــالــى فرمــوده:

**- «هر كس از شمــا يهود را دوســت بدارد، از همانــان خواهــد بــود!»** (51 / مائده) **(1)**

1- الـميـــــزان ج 38، ص 39.

# شناسايى منافقين در مدينه

«وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الاَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ اَهْلِ‏الْمَدينَةِ... !»(101تا106/توبه)

قرآن مجيد به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و مسلمانان صدر اسلام خاطر نشان مى‏سازد كه:

« از جمله اعرابى كه در پيرامون شما هستند، منافقين هستند،

كه در كار نفاق تمرين و ممارست يافته‏اند،

از اهل مدينه هم منافقين هستند كه بر نفاق عادت كرده‏اند.

و تو اى رسول‏اللّه! آن‏ها را مى‏شناسى، و ما هم مى‏شناسيم!

و به زودى در دو نوبت عذابشان مى‏كنيم،

آن گاه به سوى عذاب بزرگ باز خواهند گشت!

گذشته از منافقين فوق در مدينه و اطراف آن،

پاره‏اى ديگر از اعراب هستند كه مانند آن دسته منافق نيستند،

و لكن به گناه خود اعتراف دارند.

اينان اعمالشان از نيك و بد محفوظ است. يك عمر نيك مى‏كنند و يك عمل زشت مرتكب مى‏شوند و اميد مى‏رود كه خداوند از گناهشان درگذرد،

كه خدا آمرزنده مهربان است!»

( اين وعده به خاطر ايجاد اميد به رستگارى در دل‏هاى آنان است كه يكسره از رحمت پروردگار مأيوس نگردند و در ميان خوف و رجا باشند، بلكه جانب رجاء قـوى‏تر گـردد! ) خـداوند تعالـى بـه پيـامبر گـرامى خـود دستـور مى‏دهـد:

از اموال آن‏ها صدقه بگيرد و ايشان را پاك و اموالشان را پر بركت كند.

( از سنت رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله چنين به يادگار رسيده كه آن جناب در برابر كسى كه زكات مى‏داد چنين دعا مى‏كرد كه: ـ خـــدا بـه مـالــت خيـــر و بركــت مــرحمـت فــرمــايــد!)

خداى‏تعالى مى‏فرمايد: - « اِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ! » (103 / توبه)

يعنى نفوس ايشان به دعاى تو سكونت و آرامش مى‏يابد. و اين خود نوعى تشكر از مساعى ايشان است.(1)

1- الميزان ج 18، ص 302.

# تهديد الهى براى اخراج منافقين از مدينه

« لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَالَّذينَ فى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ‏وَ الْمُرْجِفُونَ فِى الْمَدينَةِ....»

(60 و 61 / احــزاب)

خداوند متعال در اين آيه تكليف نهايى مسلمين را با منافقين عصر پـيـامـبر كـه در مـديـنه مـشكـل آفـريـنى مـى‏كـردنـد، يـكسـره كـرده و مـى‏فـرمـايد:

- « سوگند مى‏خورم! اگر منافقين و بيماردلان دست از فسادانگيزى برندارند،

و كسانى كه اخبار و شايعات دروغين در مردم انتشار مى‏دهند،

تا از آب گل‏آلود اغراض شيطانى خود را به دست آورند

و يا حداقل در بين مسلمانان دلهره و اضطراب پديد آورند،

تو را مأمور مى‏كنيم تا عليه‏ ايشان قيام‏ كنى و نگذارى در مدينه در جوار تو زندگى‏كنند،

بلكه از اين شهر بيرونشان كنى و جز مدتى كم مهلتشان ندهى!»

و منظــور از اين مدت كــم، فاصله بيــن مأمور شدن و مأموريت را انجام دادن اسـت. سپـس مـى‏فـرمـــايـد:

- « اگر سه طايفه نامبرده دست از فساد برندارند، تو را عليه آن‏ها مى‏شورانيم،

در حالى كه اين سه طايفه هر جا كه يافت شوند، ملعون باشند،

و خونشان براى همه مسلمانان هدر باشد!

- اين خود سنتى است، كه خدا در امت‏هاى پيشين نيز جارى ساخته است.

هر وقت قومى به راه فسادانگيزى و ايجاد فتنه افتادند، و خواستند تا به منظور استفاده‏هاى نامشروع، و يا حداقل دق دلى، در مردم اضطراب افكنند، تا در طغيان و سركشى بدون مانع باشند، ما آنان را به همين طريق گرفتيم!

و تو هرگز دگرگونى در سنت خدا نخواهى يافت،

پس در شما امت همان جارى مى‏شود،

كـه در امت‏هاى قبـل از شما جارى شد!» (60 تا 62 / احزاب)

در روايــات اسلامــى آمده كه منافقيــن كه ظاهرا مسلمــان شده بودنــد و در مدينــه زندگــى مى‏كردند، همواره به رســول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله زخــم زبان مى‏زدنــد و چون آن جناب مى‏خواســت به جنگى بــرود در بيــن مردم مسلمانــان انتشـار مى‏دادند كه:

- باز هم مرگ! بـاز هم اسيرى!

و مسلمانان اندوهناك مى‏شدند، و نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شكايت مى‏كردند. خداى‏تعالى در آيه فوق دستور داد جز اندكى از ايشان همه را از مدينه بيرون كنند. (نقل از تفسير قمى) (1)

1- الـميــزان ج 32، ص 224.

# توهين و توطئه منافقين عليه پيامبر اكرم

«وَ مِنْهُـمُ الَّـذيــنَ يُـؤْذوُنَ النَّبِــىَّ وَ يَقُولُـونَ هُوَ اُذُنٌ... !» (61 و 63 / توبه)

منافقين در صف مؤمنان صدر اسلام بودند و از توهين و توطئه عليه پيامبر گرامى اسلام كوتاه نمى‏آمدند. خداوند متعال در قرآن كريم چهره زشت و اعمال منافقانه آنان را با نزول وحى به پيامبر گرامى خود خبر مى‏داد، و فاش مى‏كرد، و پيامبر نيز با خوانــدن آيات نازل شده مــردم را از نيات پليــد و اعمال پســت آنان آگـاه مى‏ساخت.

اين آيات در قرآن شريف ضبط است تا در همه ادوار تاريخ چهره منافقين شناخته شود:

- « برخى از آنان كسانى هستند كه پيغمبر را آزار كنند و گويند:

او دهن‏بين است!

بگو! براى شما دهن بين خوبى است:

به خدا ايمان دارد، و مؤمنان را تصديق مى‏كند، و براى ايمانداران شما رحمت است!

و كسانى كه پيغمبر را اذيت كنند، عذابى الم‏انگيز دارند!

براى شما، به خدا قسم مى‏خورند تا شما را از خويش راضى كنند،

و شما فريبشان را نخوريد، زيرا اگر ايمان داشتند بهتر و سزاوارتر از اين بود،

چون خدا و پيغمبر او را راضى مى‏كردند.

مگر نمى‏دانند كه هركس با خدا و پيغمبرش‏مخالفت كند،

سزاى او جهنم است كه جاودانه در آن افتد و اين رسوايى بزرگى است!»

در روايات اسلامى (در تفسير قمى) آمده است كه: عبداله بن نبتل، يكى از منافقين، همــواره نزد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏آمــد و فرمايشات آن جناب را مى‏شنيد و براى منافقين نقل مى‏كرد، و به اصطلاح سخن‏چينى مى‏كرد، خداى‏تعالى جبرئيل امين را فرستــاد و به آن جناب گفت: اى محمد! مــردى از منافقين نمامــى مى‏كند و مطالب تو را براى منافقيــن مى‏برد، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله پرسيد: او كيست؟ گفت: مرد روسياهى است كه ســرش پر موســت و با دو چشمــى نگاه مى‏كنــد كه گويى دو تا ديگ است، و با زبان شيطان حرف مى‏زند.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله او را صدا زد، و او قسم خورد كه من چنين كارى را نكرده‏ام. حضرت فرمود: - مـن از تو قبول كـردم، ولى تو ديگر اين كار را مكن!

آن مرد دوباره نزد رفقاى خود برگشت و گفت: محمد مردى دهن‏بين است. خدا به او خبر داده بود كه من عليه او سخن‏چينى مى‏كنم، و اخبار او را براى شما مى‏آورم، و او از خدايش قبول كرده بود، ولى وقتى گفتم كه من چنين كارى را نكرده‏ام، از من هم قبول كرد. و بدين جهت خداوند در آيه فوق كه نازل فرمود، اشاره كرد كه:

- «رسول خدا، خدا را از آن چه مى‏گويد، تصديق مى‏كند،

و حرف‏هاى شما را هم در آن چه عذر مى‏آوريد مى‏پذيرد،

ولى در باطن تصديق ندارد،

و اگر براى مؤمنين ايمان مى‏آورد،

و از آن مؤمنين آن كسانى است كه به زبان اقرار به ايمان مى‏كنند،

و لكن اعتقـادى بـه گفتـه خـود نـدارنـد!» (61 / توبـه) (1)

1- الميزان ج 18، ص 198.

# مسجد نفـاق، مسجد ضـرار

«وَالَّذيــنَ اتَّخَذوُا مَسْجِــدا ضِـرارا وَ كُفْــرا وَ تَفْريقــا بَيْنَ الْمُؤْمِنينَ وَ... .»

(107 / توبه)

اين آيات، اعمال عده ديگرى از منافقين را يادآور مى‏شود كه مسجد ضرار را ساخته بودند، و وضع آن‏ها را با وضع مؤمنين، كه مسجد قبا را ساخته بـودنـد، مـقـايـسـه مـى‏كـند.

خداوند متعال در اين آيه، غرضى را كه اين طائفه از منافقين از ساختن مسجد داشتند، بيان داشته، و فرموده است كه مقصودشان از اين عمل اين بوده كه به ديگران ضرر بزنند، و كفر را ترويج دهند، و ميان مؤمنين تفرقه افكنند، و پايگاهى داشته باشند تا در آن‏جا عليه خدا و رسولش كمين گرفته و از هر راه كه ممكن شود دشمنى كنند.     به طور مسلم، اغراض نامبرده مربوط به يك اشخاص معين بوده، و اين آيه راجع به يك جريان تاريخى و واقعه خارجى نازل شده، و آن داستان به طورى كه از روايات مورد اتفاق بر مى‏آيد، چنين بوده است:

جماعتى از بين عمروبن عوف مسجد قبا را ساختند و از رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله درخواست كردند تا در آن‏جا نماز بخواند، و به اصطلاح آن جا را افتتاح نمايد. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله هم مسجـد را افتتاح‏كرد و در آن‏جا به نماز ايستاد.

بعد از اين جريان، عده‏اى از منافقين بنى غنم به ابن عوف حسد برده و در كنار مسجد قبا مسجد ديگرى ساختند تا براى نقشه‏چينى عليه مسلمين پايگاهى داشته باشند، و مؤمنين را از مسجد قبا متفرق سازند، و نيز در آن‏جا متشكل شده، و در انتظار لشكر روم كه ابى عامر راهب قول داده بود به راه بيندازد، بنشينند، و رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را از مدينه بيرون كنند.

پس از آن كه مسجد را بنا كردند، نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آمدند و خواستند تا آن جناب به آن مسجد آمده و آن را با خواندن نماز افتتاح نمايد، و ايشان را به خير و بركت دعا كند. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در آن روز عازم جنگ تبوك بود و لذا وعده داد كه پس از مراجعت به مدينه خواهد آمد. پس اين آيات نازل شد:

- «و كسانى كه مسجدى براى ضرر زدن، تقويت كفر، و تفرقه ميان مؤمنين،

و به انتظار كسى كه از پيش با خدا و رسولش ستيزه كرده بود، ساختند،

و قسم خوردند كه جز نيكى منظورى ندارند،

حال آن كه خدا گواهى مى‏دهد كه آن‏ها دروغ گويانند!

هرگز در آن مايست!

مسجدى كه از نخستين روز بنيان آن بر اساس پرهيزكارى نهاده شده،

سزاوارتر است كه در آن بايستى،

در آن‏جا مردانى هستند كه دوست دارند پاكيزه‏خويى كنند،

و خدا پاكيزه‏خويان را دوست مى‏دارد!

آيا آن كه بناى خود بر پرهيزكارى خدا و رضاى او نهاده، بهتر است؛

يا آن كس كه بناى خويش بر لب سيلگاهى نهاده كه فروريختنى است،

كه با آن در آتش جهنم سقوط كند؟

خدا قوم ستمكار را هدايت نمى‏كند!

بنيانى كه ساخته‏اند همواره مايه اضطراب دل‏هاى ايشــان است،

تا وقتى كه دل‏هايشان پــاره پــاره شود و خــدا داناى شايسته كار است!»

(107 تا 110 / توبه)

چون مسجد ايشان به منظور ضرر زدن به مسجد قبا و ترويج كفر به خدا و رسول، و تفرقه ميان مؤمنينى كه در مسجد قبا جمع مى‏شدند، و كمين گرفتن براى رسيدن ابى عامر راهب، محارب خدا و رسول، ساخته شده بود، لذا خداى‏تعالى از ايشان خبر داد كه قسم خواهند خورد بر اين كه ما مقصودى از ساختن اين مسجد نداشتيم، مگر اين كه كار نيكى كرده باشيم، يعنى با زياد كردن مساجد تسهيلاتى براى مؤمنين فراهم آورده باشيم، و مؤمنين همه جا به مسجد دسترسى داشته باشند، آن گاه گواهى داده بر اين كه دروغ مى‏گويند.

در روايات اسلامى آمده كه وقتى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از سفر تبوك برگشت، اين آيات نازل شد، و وضع مسجد ضرار را روشن نمود. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله عاصم بن عوف عجلانى و مالك بن دخشم، كه از قبيلـه بنى عمـرو بـن عـوف بـود، فـرستاد و به ايشان فرمود:

- به اين مسجدى، كه مردمى ظالم آن جا را ساخته‏اند، مى‏رويد، و خرابش مى‏كنيـد، و آتشـش مى‏زنيـد!

در روايت ديگرى آمده كه عمار ياسر و وحشى را فرستاد و آن دو آتشش زدند. و دستــور داد تــا جاى آن را خاكروبــه‏دان كنند و كثافــات محـل را در آن‏جا بريزند! (1)

1- الـميــــزان ج 18، ص 324.

# توطئه و تخلف منافقين در منابع مالى مسلمين

« وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَــدَ اللّهَ لَئِــنْ اتينا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ...!» (75 تا 79 / توبه)

اين آيات، اعمال طايفه ديگر از منافقين را يادآور مى‏شود، كه از حكم صدقات تخلف ورزيده و از دادن زكات سر پيچيدند، و با اين كه قبلاً مردمى تهيدست بودند و با خدا عهد كرده بودند كه اگر خداى‏تعالى از فضل خويش بى‏نيازشان كند، حتما تصدق دهند و از صالحان باشند، ولى بعد از آن كه خداى‏تعالى توانگرشان ساخت، بخل ورزيدند و از دادن زكـات دريـغ كـردند.

و نيز طائفه‏اى از منافقين را ياد مى‏كند كه توانگران با ايمان را زخم زبان زده و ملامت مى‏كردند كه چرا مال خود را مفت از دست مى‏دهند و زكات مى‏پردازند، و تهيدستان زكات دهنده را زخم زبان مى‏زدند و مسخره مى‏كردند كه خدا چه احتياجى به اين صدقه ناچيز شما دارد. خداوند همه اين طوايف را منافق خوانده است و به طور قطـع حكـم كـرده كـه ايشان را نيامرزد:

- « بعضى از ايشان، كسى است كه با خدا عهد كرده بود:

كه اگر خدا از كرم خود به ما عطا كند، به طور قطع زكات مى‏دهيم،

و از شايستگان خواهيم بود. و همين كه خدا از كرم خويش عطايشان كرد،

بدان بخل ورزيده و روى بگرداندند در حالى كه اعراضگران هم بودند.

خدا به سزاى آن خلف وعده‏اى كه كردند، و اين كه دروغ مى‏گفتند،

تا روزى كه ديدارش مى‏كنند در دل‏هايشان نفاق انداخت.

مگر نمى‏دانند كه خدا نهان ايشان و راز گفتن‏هايشان را مى‏داند؟

و مگر نمى‏دانند كه خدا علام‏الغيوب است؟

كسانى كه به مؤمنين راغب به خير، كه بيش از استطاعــت خويش نمى‏يابنــد،

در كار صدقه دادن عيب مى‏گيرنــد و تمسخرشان مى‏كنند،

خدا تمسخرشــان را تلافــى مى‏كنــد،

و ايشان راسـت عذابـى دردناك...!» (75 تا 79 / توبه)

از معناى آيات مى‏توان فهميد:

اثــر اين كه بخــل كردند و از دادن صدقات دريــغ ورزيدند، اين شــد كه نفــاق را در دل‏هايشان جايگزيــن كرد، به طـورى كه تا روز مرگشان در دل‏هايشان باقى بماند.

اگــر ايــن بخــل و دريــغ سبب نفــاق ايشــان گرديــد به سبب اين بــود كه بــا اين عمــل هم وعــده خـدا را تخلف كردند، و هـم بر دروغگـويى خــود باقــى ماندنــد.

اين آيــه دلالت دارد بر اين‏كه:

1 - خلف وعده و دروغ در سخن از علل نفاق و نشانه‏هاى آن است.

2 - بعضى از نفاق‏ها هست كه بعد از ايمان به دل راه مى‏يابد، هم‏چنان كه بعضى از كفرها بعد از ايمان مى‏آيند، و آن را «ارتداد» مى‏نامند.

3 - چه بسا گناه كه كار آدمى را به تكذيب آيات خدا بكشاند، و اين تكذيب هميشه باطنى نيست، و چه بسا كه آدمى را وادار كند علنا كفر بگويد، كه اگر به اين‏جا رسيد، كفر است، و اگر در دل نهفته ماند، نفـاق است! (1)

1- الـميــــــــزان ج 18، ص 324.

# اعتراض منافقين به تقسيم زكات

«وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِى الصَّدَقتِ... .» (58 تا 60 / توبه)

قرآن مجيد در آيات زير يكى ديگر از اعمال منافقين صدر اسلام را براى ثبت در تاريخ بيان مى‏كند كه چگونه به عملكرد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ايراد مى‏گرفتند و چهره زشت خود را علنى مى‏ساختند:

- «برخى از آنان در تقسيم زكات بر تو خرده مى‏گيرند،

اگر عطايشان دهند راضى شوند، اگر از آن عطاشان ندهند خشمگين مى‏شوند،

چه مى‏شد اگر به عطاى خدا و پيغمبر او رضا مى‏دادند؟

و مى‏گفتند: خدا ما را بس است!

و زود باشد كه خدا از كرم خويش به ما عطا كند و نيز رسول او،

و ما به خدا اميد داريم!

زكات فقط از آن فقرا، تنگدستان، عاملان آن، و از آن آن‏ها كه جلب دل‏هايشان بايد كرد، و براى آزاد كردن بندگان، و وام‏داران، و صرف در راه خدا، و به راه مانـدگان است!

و اين قرارى است از جانب خدا، و خدا داناى شايسته كار است...!»

منافقين، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را در امر صدقات عيب‏جويى مى‏كردند. و اين خرده‏گيرى‏شان براى اين بود كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از آن صدقات به ايشان نمى‏داد، و اين به جهت آن بود كـه استحقاق نداشتند، يا به هر جهت ديگر صلاح نمى‏ديد.

در روايـات اسلامى (در درّ منثور از ابى‏سعيد خدرى) روايت شده كه:

« در زمانى كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مشغول بود، غنيمتى را تقسيم مى‏كرد، ناگهان ذوالخويصره تميمى از راه رسيد و گفت: يا رسول اللّه! عدالت به خرج بده! حضرت فرمود:

- واى بر تــو اگر من عدالــت به خرج ندهــم، چه كســى به خرج خواهــد داد؟ عمربن خطاب گفـت: يا رسـول اللّه! اجـازه بـده گردنــش را بـزنم! حضــرت فــرمــود:

**- رهايش كن! او دار و دسته‏اى دارد كه شماها نماز و روزه‏هايتان را در مقابل نماز و روزه آن‏ها هيچ و ناچيز مى‏پنداريد، لكن با همه اين عبادت‏ها آن چنان از دين بيرون مى‏روند كه تير از كمان بيرون رود، به طورى كه نه از پر آن و نه از آهن پيكان و نه از برآمدگى سر آن، و بالاخره از هيچ نقطه آن اثرى باقى نماند، و همه از هدف گذشته باشند. از آنان مردى سياه است كه يكى از دو پستانش مانند پستان زنان و يا مانند يك گوشت آويزان است و وقتى مردم را دچار تفرقه و اختـلاف مى‏بيننـد، خروج مى‏كنند... .**

ابوسعيد مى‏گويد:

- من شهادت مى‏دهم كه اين سخنان را از رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شنيدم و شهادت مى‏دهم كه در جنگ نهروان، بعد از آن كه على خوارج را از دم شمشير گذراند، و به كشتگان سركشى مى‏كرد، من با او بودم و مردى را به همان صفتى كه رسول اللّه فـرمـوده بـود، ديدم!»

در روايت ديگر (در تفسير قمى) آمده كه:

« اين آيــه در موقعى نازل شد كه صدقــات از اطراف جمع‏آورى شده و به مدينه حمل شــد، ثروتمنــدان همه آمدند به خيال ايــن كه از اين صدقات سهمــى مى‏برند، ولــى وقتــى ديدنــد كــه رســول اللّه همــه را بــه فقــرا داد، شــروع كردنــد به حرف مفت گفتـن و خـرده گـرفتـن، و گـفتند:

- ما سنگينى صحنه‏هاى جنگ را به دوش خود تحمل مى‏كنيم و با او به جنگ مى‏پردازيم و دين ‏او را تقويت ‏مى‏كنيم و او صدقات ‏را به مشتى فقير مى‏دهد كه نه توانايى ياريش را دارند و نه دردى از او دوا مى‏كنند!

خداوند متعــال آيات فوق را نــازل، و خود صدقــات را تفسير نمــود، و توضيح داد كه اين صدقــات را چه كسانــى بايد بپردازند و به چه كسانى بايد داده شود... .» (1)

1- الـميــــــــــزان ج 18، ص 191.

# نشانه نفاق: ترديد بين ايمان و كفر

« اَلَّذيــنَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُــمْ فَاِنْ كانَ لَكُــمْ فَتْحٌ مِنَ اللّهِ قالُوآا اَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ...؟»

(141 تـا 146 / نسـاء)

قرآن شريف در تاريخ صدر اسلام نشانه‏هاى زيادى از اعمال مؤمنينى كه نفاق در دل آنان ريشه دوانده بود، و در داخل جامعه اسلامى، با دورويى و ريا و نفاق اخلال مى‏كردند، به دست مى‏دهد. اين آيات صفت ديگرى از صفات منافقين را ذكر كرده است:

- « كسانى كه انتظار شما را مى‏كشند، پس اگر به نفع شما فتحى از طرف خدا بود، مى‏گويند: مگر ما با شما نبوديم؟

و اگر كافرين بهره‏اى داشتند، مى‏گويند: مگر شما را به غلبه وانداشتيم، و از مؤمنان باز نداشتيم؟ پس، خدا روز قيامت بين شما حكم خواهد كرد،

و هرگز خدا راهى براى كافرين عليه مؤمنين قرار نداده است!

منافقين با خدا نيرنگ مى‏زنند، در حالى كه خدا نسبت به ايشان نيرنگ زن است! و هرگاه به نماز ايستند با كسالت مى‏ايستند، و به مردم نمايش مى‏دهند، و جز اندك از خدا ياد نمى‏كنند! بين ايمان و كفر در ترديدند! نه به سوى اين دسته، و نه به سوى آن دسته،

و هر كس را خدا گمراه كند، هرگز راهى براى او نخواهى يافت!

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! كافران را به جاى مؤمنان دوست مگيريد!

مگر مى‏خواهيد براى خدا عليه خودتان دليل روشن قرار دهيد؟

منافقين در پايين‏ترين درجه آتش هستند،

و هرگز برايشان ياورى نخواهى يافت،

مگر كسانى كه توبه كنند و خودشان را اصلاح نمايند و دين‏شان را براى خدا خالص كنند، اينـان همـراه مـؤمنانند،

و بـه زودى خدا به مؤمنين اجر عظيمى عطا خواهد كرد!»

اين منافقين رابطه اتصال بين دو دسته مؤمنين و كفار را حفظ كرده بودند، و هر دو دسته را مى‏دوشيدند و از هر دسته‏اى كه وضع و حال خوبى داشت، استفاده مى‏كردند.

آيات نهى مى‏كنند از اين كه مؤمنين به دوستى كفار پيوندند و دوستى مؤمنين را ترك كنند. آن گاه، خداى سبحان با بيم شديدى كه متوجه منافقين مى‏كند، علت نهى را بيان، و اين كار، يعنى پيوستن آن‏ها به كافران و بريدن از مؤمنان را، نفاق مى‏شمارد، و مؤمنين را مى‏ترساند كه در آن نيفتند!

آيه شريفه، براى عده‏اى از منافقين، كه استثنا شده‏اند، اوصاف متعدد و دشوارى را ذكر كرده كه ريشه‏ها و عروق نفاق جز بدين اوصاف خشك نمى‏شود. اول، سخـن از توبه گفته، ولى فرموده:

- توبه تنها به درد نمى‏خورد، مگر خودشان و اعمالشان را كه به فساد گراييده، اصلاح‏كنند! و اصلاح هم سودى‏ندارد، مگر اين‏كه به‏خدا اعتصام كنند، يعنى از كتاب خدا و سنت پيغمبر خدا پيروى كنند و دين خود را براى خدا خالص گردانند! (146/نساء) (1)

1- الـميــزان ج 9، ص 182.

# ظلمات نفاق و سرنوشت منافقين

« وَ مِـنَ النّــاسِ مَنْ يَقُــولُ امَنّــا بِاللّهِ وَ بِالْيَــوْمِ الاْخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنينَ...!»

(8 تـــا20 / بـقـره)

اين آيات اوصاف منافقين را بيان مى‏كند، و با آوردن مثالى، تجسم وضع آنان را در ظلمات كور نفاق عيان مى‏سازد:

منافقين، مثل كسى را مانند كه در ظلمتى كور قرار گرفته است، به طورى كه خير را از شر، راه را از چاه، مفيد را از مضر تشخيص نمى‏دهد. براى برطرف شدن آن ظلمت متوسل به يك وسيله روشنايى مى‏شود، يا آتشى روشن مى‏كند كه با آن اطراف خود را ببيند، و چون آتش را روشن مى‏كند و پيرامونش روشن مى‏شود، خدا به وسيله‏اى از وسايل كه دارد، مانند: باد و باران يا امثال آن، آتش او را خاموش مى‏كند، و دوباره به همان ظلمت گرفتار مى‏شود، و بلكه اين بار ميان دو ظلمت قرار مى‏گيرد، يكى ظلمت تاريكى، و يكى ديگر ظلمت حيرت و بى‏اثر شدن اسباب!

اين حال منافقين است، كه به ظاهر دم از ايمان مى‏زنند، و از بعضى فوائد دين برخوردار مى‏شوند، زيرا خود را مؤمن قلمداد كرده‏اند: از مؤمنين ارث مى‏برند، و با آنان ازدواج مى‏كنند، و از اين قبيل منافع برخوردار مى‏شوند. اما همين كه مرگ آن‏ها، يعنى آن موقعى كه هنگام برخوردارى از تمامى آثار ايمان است، فرا مى‏رسد، خداى‏تعالى نور خود را از ايشان مى‏گيرد، و آن چه به عنوان دين انجام داده‏اند - تا به اجتماع بقبولانند كه ما مسلمانيم - باطل نموده، و در ظلمت قرارشان مى‏دهد كه هيچ چيز را درك نكنند، و در ميان دو ظلمت قرار مى‏گيرند، يكى ظلمت اصلى‏شان، و يكى ظلمتـى كـه اعمـالشان بـه بـار آورده اســت! مثال ديگــرى در آيـه 19 بقــره مى‏زنــد:

در اين آيه، خداوند تعالى حال منافقين را با آن مثل مجسم مى‏كند كه آنان اظهار ايمان مى‏كنند ولى در دل كافرند. به اين بيان كه آن‏ها به كسى مى‏مانند كه دچار رگبار تؤام با ظلمت شده است، ظلمتى كه پيش پايش را نمى‏بيند، و هيچ چيز را از ديگر چيزها تميز نمى‏دهد، ناگزير شدت رگبار او را وادار به فرار مى‏كند، ولى تاريكى نمى‏گذارد قدم از قدمش بردارد، و از سوى ديگر، رعد و صاعقه هول‏انگيز هم از هر سو دچار وحشتش كرده، قرارگاهى نمى‏يابد جز اين كه از برق آسمان استفاده كند، و اما برق آسمان هم يك لحظه است، و دوام و بقا ندارد، همين كه يك قدم برداشت برق خاموش مى‏شود، و دوباره در تاريكى فرو مى‏رود.

اين حال و روز منافق است كه ايمان را دوست ندارد، اما از روى ناچارى بدان تظاهر مى‏كند، چون اگر نكند به اصطلاح نانش آجر مى‏شود، ولى چون دلش با زبانش يكسان نيست، و دلش به نور ايمان روشن نگشته، لذا راه زندگيش آن طور كه بايد روشن نمى‏باشد. و معلوم است كه كسى كه مى‏خواهد به چيزى تظاهر كند كه ندارد، لايزال پته‏اش روى آب مى‏افتد، و همواره دچار خطا و لغزش مى‏شود، و يك قدم با مسلمانان و به عنــوان يك فرد مسلمان راه مى‏رود، اما خــدا رسوايش مى‏كنــد و دوباره مى‏ايستد!

و اگر خــدا بخواهد اين ايمــان ظاهرى را هم از او مى‏گيرد كه از همان روز اول رسوا شود و مسلمـانان فريبش را نخـورند، (اما خدا چنين چيزى را نخواسته است!) (1)

1- الميزان ج 1، ص 105.

# مشركين منافق و نقش آنان در جنگ‏ها

« فَما لَكُمْ فِى الْمُنافِقينَ فِئَتَيْنِ...؟» (88 تا 91 / نساء)

اين آيات، جريانى از وقايع جنگ‏هاى اسلام را يادآورى مى‏كند كه با طايفه‏اى از مشركين (مشركين منافق) اتفاق افتاده است. از تحليل آيات بر مى‏آيد كه آن‏ها درباره عده‏اى از مشركيـن نازل شده كه در بـرابر مـؤمنين اظهار ايمان كردند و آن‏گاه به مقر اصلى خود برگشتند و با مشركين در شرك، شركت جستند، و در نتيجه براى مسلمانان شك پديد آمد و نظرات‏مختلفى درباره آنان ابراز شد.

گروهــى معتقد بودند كه بايد با آن‏ها جنــگ كرد و ديگــران منع مى‏كردنــد و به نفــع آنان وسـاطت مى‏كـردند كه اينــان متظاهــر بـه ايماننـد.

خداوند متعال در اين آيات واجب مى‏كند كه اين عده از مشركين بايد مهاجرت كنند و به سوى مسلمين آيند و يا براى جنگ آماده شوند. مؤمنين را نيز از وساطت و شفاعت در حق آنان برحذر مى‏دارد:

- « هر كس شفاعت خوبى كند خودش از آن نصيب خواهد داشت،

و هر كس شفاعت بـد كنـد خـودش از آن بهـره‏منـد خـواهـد شد.

... چرا شما درباره منافقين دو دسته شديد؟

در حالى كه خداوند آنان را به واسطه كارهاى بدى كه كردند دوباره به گمراهى برگردانيده است. شما مى‏خواهيد كسانى را كه خدا گمراه كرده است هدايت كنيد؟

هر كس را كه خدا گمراه كند، ديگر هيچ راهى براى او نخواهى يافت!

اينان دوست مى‏دارند همان‏طور كه خودشان كافر شدند، شما هم كافر شويد، تا مثل هم باشيد.

حالا كه چنين است، شما هم مادامى كه در راه خدا هجرت نكنند،

از آنان براى خود دوست مگيريد، و اگر روگردان شدند، ايشان را بگيريد و هر جا پيدا كرديد بكشيد! و از ايشان براى خود يار و ياور اتخاذ نكنيد،

مگر آن كسانى كه با آن قومى كه ميان شما و ميــان آن‏ها پيمانى هست، پيونــد دارند،

يا كسانــى كه به سوى شما آيند،

در حـالى كه سينه‏هايشـان از جنــگ كــردن با شما يا با قـوم خــود تنگ شــده اسـت.

چنان كه خدا مى‏خواست همين‏ها را بر شما مسلط مى‏كرد،

كه در اين صورت مسلما با شمــا مى‏جنگيدند، بنابراين، اگر از شما دورى گزيدند و با شما به جنگ نپرداختند، و با شما مسالمــت برگزيدند، خداوند هيچ راهــى براى شما عليــه آنان قـرار نداده است!

به‏زودى شما با جماعتى برخورد خواهيد كرد كه هم شما و هم قوم خود را امان خواهند داد، ولى هروقت آنان را به‏طرف فتنه برگردانند، برمى‏گردند.

پس، اگر از شما كناره نگرفتند، و با شما به‏طور مسالمت‏آميز رفتار نكردند، و دست از شما برنداشتند، آنان‏را بگيريد، و هركجا ديديد بكشيد!

اين‏ها هستند كه ما براى شما سلطه واضحى عليه آنان قرار داده‏ايم!»

(85تا91/ نساء) (1)

1- الـميـــــــــــــــزان ج 9، ص 45.

# منافقين مرتد: رجعت به كفر بعد از ايمان

«اِنَّ الَّذيــنَ ارْتَدُّوا عَلى اَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى...!» (25 / محمد)

قرآن مجيد درباره يك گروه ديگر از افرادى كه در صدر اسلام با كفار خصوصيتى پيدا كرده بودند، در آيه فوق شرح مى‏دهد، و مى‏فرمايد:

- «كسانى كه بعد از روشن شدن راه هدايت به كفر قبلى خود بر مى‏گردند،

شيطان اين عمل زشت را در نظرشان زينت داده،

و به آمالى كاذب آرزومندشان ساخته است.

اين بدان جهت گفتيم كه اين بيماردلان به كفارى كه از آيات خدا كراهت دارند، گفتند:

- مـا در پـاره‏اى امـور شمـا را اطـاعت خـواهيم كرد!»

مرتدين نامبرده قومى از منافقين بوده‏اند كه با كفار سر و سرى داشته‏اند، و قرآن آن اسـرار را در اين‏جا حكايت كرده و مى‏فرمايد: -« وَ اللّهُ يَعْلَمُ اِسْرارَهُمْ !» (26 / محمد)

در آيـات بالا گفتگوى مرتدين را با كفار ذكـر فرموده است، كه گفتند:

- «ما در بعض امور از شما اطاعت مى‏كنيم!»

و بدين وسيله به ايشان وعده اطاعت مى‏دهند و از اين كه اطاعت خود را مقيد مى‏كنند به «برخى از امور،» پيداست كه مردمى بوده‏اند كه نمى‏توانستند صريح و پوست كنده حرف بزنند، چون خود را در ظاهر به اطاعت مطلق از كفار در خطر مى‏ديدند، لذا به طور سرى به كفار قول مى‏دهند كه در پاره‏اى از امور يعنى تا آن حدى كه برايشان خطرى نباشد، از آن‏ها اطاعت كنند، و آن گاه اين سر خود را مكتوم داشتـه و در انتظـار فرصت بهترى مى‏نشينند.

اما اين‏كه اين‏افراد چه‏كسانى بودندكه مرتدين به‏آنان وعده‏اطاعت مى‏دادند، برخى از مفسرين گفته‏اند كه يهوديان ‏بودند كه به منافقين از مسلمان وعده مى‏دادند و مى‏گفتند كه ‏اگر كفر خود را علنى‏ كنيد ما يارى‏تان‏ مى‏كنيم، ولى ‏از ناحيه ‏لفظ آيه دليلى ‏نيست، لذا بايد بگوييم شايد قومى از منافقين بوده‏اند، نه يهود.

خـداى‏تعالى مى‏فرمايد:

- «چگونه است حالشان، وقتى كه ملائكه جانشان را مى‏گيرند،

و به صورت و پشتشان مى‏كوبنــد؟

براى اين مى‏كوبنــد كه: همــواره دنبـال چيزى هستند كه خدا را به خشم مى‏آورد و از هرچه مايــه خشنـودى خداست، كراهت دارنــد.

خدا هم اعمالشان را حبط و باطل مى‏كند!» (27 و 28/ محمد)

##### فاش شدن اسرار بيماردلان

در ادامه آيه، قرآن مجيد اشاره مى‏كند به احاطه خداى سبحان بر اعمال و نيات بيمـاردلان و مـى‏فـرمـايـد:

-«آيا اين‏ بيماردلان ‏پنداشته‏اند كه: خدا كينه‏هاى ‏درونى‏شان ‏را بيرون‏ نمى‏كند؟!»

(29/محمد)

منظور از افراد بيماردل اشخاص ضعيف‏الايمان است، و شايد كسانى باشند كه از اول با ايمانى ضعيف اسلام آورده‏اند و سپس به سوى نفاق متمايل شده و سرانجام به سـوى كفـر بـرگشته‏اند.

دقت در تاريخ صدر اسلام اين معنا را روشن مى‏كند كه مردمى از مسلمانان كه به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ايمان آوردند، چنين وضعى را داشتند، هم‏چنان‏كه قومى ديگر از ايشان از همان روز اول تا آخر عمرشان منافق بوده‏اند، و بنابراين تعبير از منافقين دسته اول بـه مؤمنين به مـلاحظه اوايـل امـرشان بوده است.

سپـس خطـاب بـه پيـامبر گرامـى خـود مى‏فرمايد:

- «ما اگر بخواهيم اين‏افراد بيماردل را به تو نشان داده،

و معرفى مى‏كنيم و علامت‏هايشان را مى‏گوييم تا آنان را بشناسى،

تو به زودى آنان را از طرز سخن گفتن خواهى شناخت،

چون سخن ايشان كنايه‏دار و تعريض‏گونه است!»

ـ وَ اللّـــهُ يَعْلَــــمُ اَعْمـــالَكُــــــمْ! (30 / محمــد)

آيــات را بـا ايـن مـضـمـون پـايـان مـى‏دهــد كـه:

- « خدا حقايق اعمال شما را مى‏داند،

و اطلاع دارد كه مقصود و نيت شما از آن اعمال چيست!

و به چه منظورى آن را انجام مى‏دهيد،

و بر طبق آن نيات، مؤمنين را پاداش و غير مؤمنين را كيفر مى‏دهد!

خدا مى‏خواهد شما را بيازمايد،

تا معلومتان شود مجاهدين در راه خدا و صابران بر مشقت تكاليف الهيه چه كسانى هستند!» (30 و 31 / محمد) (1)

1- الميزان ج 36، ص 71.

# مؤمنين ترسو و ضعيف‏الايمان در صدر اسلام

«وَ يَقُـولُ الَّـذينَ امَنُـوا لَـوْلا نُزِّلَتْ سُورَةٌ...؟» (20 / محمد)

بعضى از مؤمنين از رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏پرسيدند كه چرا سوره‏اى نازل نمى‏شود؟ آن‏ها بدين وسيله اظهار رغبت مى‏كردند به اين كه سوره‏اى جديد نازل شود و تكاليفى تازه بياورد تا امتثالش كنند و لكن وقتى سوره‏اى محكم (روشن و بدون تشابه،) نازل شد، كه در آن مأمور به جهاد و جنگ شدند، افراد ضعيف‏الايمان چنان از شدت ترس به آن حضرت نگريستند كه گويى آدم محتضر به اطرافيان خود مى‏نگرد! اين گروه از مؤمنان كه ايمان آن‏ها ضعيف توصيف شده، غير از منافقين هستند، چون آيه صريح است كه اظهاركنندگان نامبرده كه آن حرف‏ها را زدند، مؤمنين بودند، نه منافقين.     خـــداى‏تـعـالى در پـايـان آيــه مـى‏فــرمــايـد:

- «سزاوارشان همين است، كه اين طور نگاه كنند، و به حالت احتضار درآيند و بميرند!»

آن گـاه مـوضـوع را بـاز تـر كـرده و مى‏فرمايد:

- « چون دروغ مى‏گفتند كه ما ايمان آورده‏ايم،

وگرنه معناى اين كه گفتند: سمعا و طاعتا!

كه در جاى‏خود سخنى درست است، اين‏بود كه بر ما اعتماد كنند،

و وقتى فرمانى از جـانب خدا داده مى‏شود،

خدا را تصديق كنند، كه اگر چنين مى‏كردند، برايشان بهتر بود!» (21 / محمد)

سپس قرآن شريف خطاب خود را به همه بيماردلان بر مى‏گرداند كه از رفتن به جهاد در راه خدا بهانه‏جويى مى‏كردند، و مى‏فرمايد:

- «آيا از شما توقع مى‏رفت كه: از كتاب خدا و عمل به آن چه در آن است،

كه يكى از آن‏ها جهــاد در راه خداســت، اعــراض نماييد؟

و در نتيجــه دست به فساد در زميــن بزنيد و با قتــل و غــارت و هتــك عرض و براى كســب جيفه دنيا قطــع رحم كنيــد؟» (22 / محمد)

مى‏خواهد بفرمايد كه در صورت اعراض از دستور خدا توقع همه اين انحراف‏ها از شما مى‏رود. در اين ضمن به توصيف مفسدين فى الارض و قطع‏كنندگان رحـم پرداختـه و مى‏فرمايد:

- «اينان كسانى‏انــد كه خدا لعنت‏شان كرده، و گوش آن‏ها را كر ساخته كه ديگر سخن حق را نمى‏شنوند، و چشمانشــان را كور كرده كه ديگــر حق را نمى‏بيننــد،

چون در واقع ديده آدمــى كـور نمى‏شود،

بلكه دل‏هايــى كه در سينه‏هاست كور مى‏شود!» (23 و 24 / محمد) (1)

1- الميـزان ج 36، ص 68.

# منافقان و بيماردلان در مجلس پيامبر

« وَ مِنْهُــمْ مَنْ يَسْتَمِـعُ اِلَيْكَ حَتّى اِذا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قالُوا...!» (16 / محمد)

در اين آيات نيز قرآن مجيد متعرض حال كسانى شده كه منافق و بيماردل هستند، و بعد از ايمان به كفر برمى‏گردند. اين افراد وقت قرآن خواندن پيامبر اكرم و بياناتى كه در اصول معارف و احكام دين بيان مى‏فرمود، غرق در كبر و غرور و پيروى هواها بودند، و اين هواها نمى‏گذاشت سخن حق را بفهمند، همچنان كــه در ســوره نـسـاء مـى‏فـرمـايـد:

- «چه مى‏شــود اين قوم را كه: به هيچ وجه آمادگى ندارند چيزى را بفهمند!»

(78 / نساء)

خداوند متعــال اين گــروه را چنيــن تعريــف مى‏كنــد كــه:

«اينان كسانــى‏اند كه خدا بر دل‏هايشــان مهر نهــاده اسـت و آن‏ها پيـرو هـواهـاى خـود شـده‏انـــد!»

(16 / محمد)

از اين معرفى بر مى‏آيد كه در حقيقت معنــاى پيروى نفس و هوا، امارت و فرماندهى طبع بر قلب و عقل است، پس قلبى كه محكــوم طبع نباشد، بر طهــارت فطرى و اصلى خود باقى‏مانده باشد، در فهم‏ معارف دينى و حقايق الهى درنگ و لنگى ندارد! (1)

1- الـميـزان ج 36، ص 63.

# اعراب باديه‏نشين در اشدّ كفر و نفاق

«اَلاَعْرابُ اَشَدُّ كُفْرا وَ نِفاقا...!» (97 / توبه)

فرزندان اسماعيل را «عرب» گويند، و لكن لفظ «اعراب» براى عرب‏هاى باديه‏نشين اسم شده است. خداى‏تعالى در قرآن شريف وضع باديه نشين‏هاى صدر اسـلام را چنيـن بيـان مـى‏فـرمـايد:

- «كفر و نفاق اعراب (باديه‏نشيـن) از هر طبقه ديگر بيشتر است!»

اعراب باديه‏نشين، به خاطر دورى از تمدن و محروميت از بركات انسانيت از قبيل علــم و ادب، زمخت‏تر و سنگدل‏تــر از ساير طبقاتنــد. به همين جهت از هر طبقه ديگرى به نفهميــدن و ندانستن حدودى كه خدا نازل فرمود، و معــارف اصلى و احكام فرعى از واجبــات و مستحبــات و حـــلال و حـرام‏هــا، سـزاوارتــرنــد!

- «پاره‏اى از باديه‏نشين‏ها كسانى هستند كه انفاق در راه خير، و يا خصوص صدقات را غرامت و خسارت مى‏پندارند، و منتظر نزول حوادث بد براى شما هستند - حوادث بد بر خود آنان است! و خداوند شنواى گفتارهـا و دانـاى دل‏هاست!» (98 / توبه)

در مقابل اين گروه از باديه‏نشين‏ها، خداى‏تعالى گروهى ديگر را تمجيد مى‏كند و مى‏فرمايد:

- «پاره‏اى از باديه‏نشينان، كسانى هستند كه ايمان به خدا دارند،

و او را به يگانگى مى‏ستايند، و به او شرك نمى‏ورزند،

و به روز جزا ايمان دارند، و حساب و جزا را تصديق مى‏كنند،

و انفاق در راه خدا، و توابع آن را كه همان درود و دعاى رسول به خير و بركت باشد،

همه را وسيله‏هاى تقرب به درگاه پروردگار مى‏دانند!

- هان، آگاه باشيد! اين انفاق و دعاى خير رسول مايه تقرب ايشان است!

و خداوند وعده داده كه ايشان را داخل رحمت خود كند،

براى اين كه خداوند آمرزشكار گناهان،

و مهربان با بنـدگان و اطـاعت‏كـاران است!» (99 / توبه) (1)

1- الميزان ج 18، ص 291.

# منافقين در احاطه ظلمات قيامت

«يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذينَ امَنُوا انْظُروُنا...!» (13 / حديد)

از سياق آيه چنين بر مى‏آيد كه منافقين و منافقات در روز قيامت در ظلمتى هستند كه از هر سو احاطه‏شان كرده و مانند خيمه‏اى آن‏ها را در بر گرفته است. و نيز بر مى‏آيد كه مردم در آن روز مجبور به رفتن به سوى خانه جاودان خود هستند. چيزى كه هست مؤمنين و مؤمنات اين مسير را با نور خود طى مى‏كنند، نورى كه پيشاپيش ايشان و به سوى سعادتشان در حركت است، و در نتيجه راه را مى‏بينند، و هر جا نور رفت مى‏روند تا به مقامات عالى خود برسند. و اما منافقين و منافقات كه فرو رفته در ظلمتند، نمى‏توانند راه خود را طى كنند، و نمى‏دانند به كدام سوى بروند!

نكته مهمى كه از آيه استفاده مى‏شود اين است كه اين دو طايفه كه يكى غرق در نـور و ديگـرى غـرق در ظلـمت است، در قيـامت بـا هـم هستند.

منافقين، همان طور كه در دنيا با مؤمنين و در بين آنان بودند، و بلكه مردم آن‏ها را جــزو مؤمنين مى‏شمردنــد، در قيامت نيز با مؤمنيــن هستند.

اما مؤمنين و مؤمنات پيش مى‏روند، و به سوى بهشت راه خود را در پيش مى‏گيرند، ولى منافقين و منافقات در ظلمتى كه از هر سو احاطه‏شان كرده، عقب مى‏مانند، و از مؤمنين و مؤمنات درخواست مى‏كنند، قدرى مهلتشان دهند و در انتظارشان باشند تا ايشان هم برسند، و مختصرى از نور آنان را گرفته و راه پيش پاى خود را با آن روشن سـازند، ولى به آنان گفته مى‏شود:

- «... به وراء خود برگرديد و نورى جستجو كنيد!»(13/حديد)

يعنى كار از كــار گذشته و دستتــان به جايــى بند نيست!

بين مؤمنين و مؤمنات و منافقين و منافقات ديوارى كشيده مى‏شود كه اين دو طايفه را از هم جدا كند و مانع ارتباط آنان باشد.

در اين كه اين ديوار چيست؟ برخى از مفسرين گفته‏اند: اعراف است. ديوار مزبور درى دارد. و اين در حقيقت تشبيهى است از حالى كه منافقين در دنيا داشتند. چون منافقين در دنيا با مؤمنين ارتباط داشتند و قطع رابطه نكرده بودند، و با اين كه ارتباط داشتند، در عين حال با حجابى خود را از مؤمنين پنهان كرده بودند.

باطن ديـوار رحمت و ظـاهر ديـوار از نـاحيه ديـوار عذاب است.

اين ديوار محيط به مؤمنين است، و مؤمنين در داخل ديوار و منافقين در خارج آن قرار دارند.

و اين كه ديوار مزبور داخلش كه به طرف مؤمنين است طورى است كه مشتمل بر رحمت است، و ظاهرش كه به طرف منافقين است، مشتمل بر عذاب است، با وضعى كه ايمان در دنيا دارد، مناسب است، چون ايمان هم در دنيا نظير همان ديوار آخرت، براى اهل اخلاص از مؤمنين نعمت و رحمت بود، و از داشتن آن شادى و مسرت مى‏كردند، و لذت مى‏بردند، و همين ايمان براى اهل نفاق عذاب بود، و از پذيرفتنش شانه خالى مى‏كردند، و اصلاً از آن ناراحت و متنفر بودند:

- «منافقين به مؤمنين بانگ مى‏زنند كه مگر ما با شما نبوديم!

جواب مى‏دهند: - چرا بوديد، و لكن شما خود را فريب داديد و هلاك كرديد!

چون همواره در انتظار گرفتارى‏ها براى دين و متدينين بوديد،

و در حقانيت دين شك داشتيد،

و آرزوى اين كه به زودى نور دين خاموش مى‏شود شما را مغرور كرد،

تا آن كه مرگ‏تان در گرفت،

و بالاخره شيطان شما را به خدا مغرور كرد!» (14 / حديد) (1)

1- الـميـزان ج 37، ص 325.

**فصل سوم**

**ريشه نفاق در مكه**

**(رشد و ظهور شجره ملعونه)**

# ظهور اختلاف بعد از رحلت پيامبر

«... اَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعا وَ يُذيقَ بَعْضَكُمْ بَأسَ بَعْضٍ...»

«بگو! اى محمد!

خدا قادر است بر اين‏كه برانگيزد بر شما عذابى از بالاى سرتان و يا از زير پايتان،

و يا گروه گروه كند شما را، و بچشاند به بعضى از شما آزار بعضى ديگر را!

ببين چگونه مى‏گردانيم آيات خود را، شايد ايشان بفهمند!

و قوم تو تكذيب كردند عــذاب را، و آن حق است!

بگو من بر شما وكيل نيستم!

از براى هر وعده و وعيدى وقتى مقرر است، زود باشد كه بدانيد!» (65 تا 67 / انعام)

از ظاهر آيات فوق بر مى‏آيد كه مى‏خواهد دسته‏بندى‏هايى كه بعد از رحلت رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله پيش آمد، پيشگويى كند، همان دسته‏بندى‏هايى كه باعث شد مذاهب گوناگونى در اسلام پديد آيد، و هر فرقه‏اى درباره مذهب خود عصبيت و حميت جاهليت را اعمــال نمايــد و آن همه جنگ‏هــاى خونين و برادركشى‏هــا راه انداختــه شود و هر فرقــه‏اى فرقـه ديگــر را مهدورالــدم و بيرون از حريــم دين و بيضــه اسلام بداند!

در آيات فوق دو عبارت «گروه گروه كردن،» و «چشاندن عذاب بعضى به بعض ديگر،» هركدام اشاره به‏يك عذاب است و مفهوم آيه چنين است:

- اى محمــد! مــردم را از عــاقبــت وخيــم استنكــاف از اتحــاد و اجتمــاع در زير لواى توحيد و اعراض از شنيدن دعوت حق بترسان!

و به آنان بگو: عاقبت رويه‏اى كه پيش گرفته‏ايد تا چه اندازه وخيم است، چه خداى‏تعالى مى‏تواند شما را به سوء عاقبت دچار نمايد، و عذابى بر شما نازل كند كه از آن مفرى نداشته باشيد، و ملجائى كه به آن پناهنده شويد، نيابيد! و آن عذاب آسمانى اســت يا زمينى، يا اين اسـت كه شما را به جان هم اندازد، و به دست خودتان نابود كند!

بدبختانه در بين همه مردم جهان و آيندگان، اولين قومى كه اتحاد مسلمين را نقض كرد، همان خود قوم رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بود كه با مخالفت و اعراض خود، راه را براى مخالفت سايرين هموار كردند، و به زودى خواهند فهميد كه چه كردند؟

البته، مسئله تكذيب اختصاص به قوم رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نداشت، بلكه قوم يهود و ساير امم، چه در حيات آن جناب و چه بعد از آن، مخالفت و تكذيب نمودند، و البته مخالفت‏هاى همه در نزول عذابى كه از آن تحذير شده بودند، اثر هم داشت، با اين حال مى‏بينيم، تنها از قوم آن جناب اسم برد، و اين به خوبى مى‏فهماند كه مى‏خواهد بفرمايد: مخالفت قوم توست كه راه را براى مخالفت سايرين باز مى‏كند!

##### ظهور نفاق گروندگان اوليه، بعد از رحلت پيامبر

دقت و بحث درباره اوضاع جامعه اسلامى، اين حقيقت را تأييد مى‏كند كه - آن‏چه بر سر امت اسلام آمد، و آن انحطاطى كه در حيثيت، و ضعفى كه در قوا، و پراكندگى كه در آراء و عقايد پديد آمد، تنها و تنها به خاطر مشاجرات و كشمكش‏هايى بود، كه در همان صدر اول و بعد از رحلت پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در گرفت. اگر ريشه آن مشاجرات را هم سراغ بگيريم، خواهيم ديد كه آن نيز زاييده حوادث اول هجرت، و حوادث اول هجـرت زاييده حوادث قبل از هجرت بود!

خلاصه، ريشه همه اين بدبختى‏ها، كه بر سر امت اسلام آمد، همان سرپيچى‏هايى است كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از قوم خود ديد!

اين نافرمانان، هر چند پيرامون لواى دعوت اسلامى انجمن شدند، و پس از ظهور و غلبه كلمه حق در سايه آن آرميدند، ولى افسوس كه به شهادت بيشتر آيات قرآن مجيد، جامعه پاك دينى، حتى يك روز هم خود را از لوث منافقين، پاك و مبرا نديد!     مگر مى‏توان اين مطلب را ناديده گرفت، و وجود منافقانى را كه عده‏شان هم نسبت به جامعـه آن روز عـده قابل مـلاحظه‏اى بـود، بى‏اثر دانست؟

مگر ممكن است بنيه چنين جامعه‏اى از آثار شوم چنين منافقينى سالم مانده و از شر آن جان به سلامت برده باشد؟

**حاشا! رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با آن عظمتى كه داشت، نتوانست آنان را اصلاح كند و جامعه آن روز هم نتوانست آن عده را در خود هضم نمايد، و به اجزاء صالحى تبديلشان سازد، تا چه رسد به جامعه بعد از رحلت آن جناب؟**

**معلوم است كه با رحلت آن جناب، اين آتش، كه تا آن روز زير خاكستر نهفته بود، بدون اين كه ديگر كسى از اشتعالش جلوگير باشد، هر دم گسترش شعله و زبانه‏اش بيشتر مى‏شود، همان طورى كه شد!!!**

اين كه فرمود: -

**« از بـراى هر وعـده و وعيدى وقتـى مقـرر است،**

**و زود باشد كه بدانيد!»** (67 / انعام)

تهديد صريحى است از وقوع عذاب حتمى!

اما اين كه چه طور قرآن مجيد در تهديد مسلمين و خبر دادن از وقوع عذاب و تفرقه كلمه آنان، خطاب را متوجه مشركين كرده است، دليلش اين است كه همه بدبختى‏هاى مسلمين را همين مشركين باعث شدند، آرى در اين گونه آثار مردم امــت واحده و عينا ماننــد يك تن واحد هستنــد، كه انحــراف يك عضــو آن ساير اعضا را مبتلا مى‏ســازد. در خود قرآن مجيــد آيات بسيارى اين مطلب را تأييد مى‏كند.

بسيارى از آيات قرآن هست كه همه از وقوع عذاب‏هايى خبر مى‏دهند كه امت به جرم گناهكارى خود دچار آن شده و سپس عنايت الهى شامل حالشان گشته است. معلوم است كه گناه گذشتگان اين سوء عاقبت را براى امت به بار آورده است، و آينـدگان را امـروز گـرفتار سـاختـه اسـت!

متأسفانــه، با اين كه بحث و دقــت در اين گونــه آيات ضرورى است، لكن مفسرين و اهل بحـث در اطراف آن‏ها بحث ننموده و سرسرى گذشته‏اند.

تعداد اين آيات در قرآن مجيد بسيار است كه اهميت فراوانى از لحاظ ارتباط با سعادت دنيا و آخرت امت، دارند.(1)

1- الميزان ج 13، ص 216.

# شجره خبـيـثه بنى اميه!

«وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الاَرْضِ ما لَها مِنْ قَـرارٍ...!»

(26 / ابراهيم)

مقصود از كلمه خبيثه، شرك به خداست، كه به درخت خبيثى تشبيه شده كه از جاى خود كنده شده باشد، و در نتيجه اصل ثابت و قرار و آرام، يا جاى معينى نداشته باشد، و چون خبيث است جز شر و ضرر اثر ديگرى به بار نمى‏آورد!

در روايات اسلامى، مثل اين شجره خبيث را مثل بنى اميه دانسته‏اند. از جمله، در روايات اهل سنت، ابن مردويه از عايشه روايت كرده كه او به مروان ابن حكم گفت:     - من از رسـول اللّه شنيـدم كـه بـه پـدرت و جدت مى‏فرمود:

**- شمـــــا شجـــــره ملعـــــونــــه در قـــــرآن هستيــــــد!**

در روايات شيعه، در مجمع‏البيان، از ابى‏الجارود از امام محمد باقر عليه‏السلام نقل كرده كه فـرمـود: - عبـارت **«كَشَـجَـرَةٍ خَـبيثَـةٍ !»** مثـل بنـى اميـه است!

تفسيــر نويسان از قبيل طبرى و ديگران از سهل بن ساعد، و عبداله بن عمر، و يعلــى بن مره، و حسين بن علــى، و سعيد بن مسيــب نقل كرده‏انــد كه منظــور از آيه:

- «وَ ما جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتى اَرَيْناكَ اِلاّ فِتْنَةً لِلنّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِى الْقُرانِ...،» (60/اسراء) بنى اميه‏اند! و عين عبارت سعد اين‏است‏كه - رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در خواب‏ديدكه بنــى فلان مانند ميمون‏هــا بر منبرش جست و خيــز مى‏كنند، بسيار ناراحت شد، و ديگــر كسى او را خنــدان نديــد تــا از دار دنيــا رحلت فرمــود، و بعــد از ايــن خواب بود كه آيـه نامبـرده نازل شد.(1)

1- الـميـــــــــــزان ج 26، ص 80.

# بنى اميه: شجره ملعونه در قرآن

« وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِى الْقُرانِ...!» (60 / اسرى)

درباره آيه فوق روايات اهل سنت و شيعه تأييد مى‏كند كه مراد به رؤيا در اين آيه خوابى است كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله درباره بنى اميه ديد، و شجره ملعونه، شجـره ايـن دودمـان ملعـون اسـت. آيـه چنيـن مى‏فـرمـايد:

- « و به ياد آر وقتى را كه به تو گفتيم:

پروردگارت احاطه به مردم دارد،

و ما آن رؤيا كه به تو نشان داديم،

جز به منظور آزمايش مردم قرارش نداديم،

هم‏چنين شجره‏اى كه در قرآن لعن شده،

كه تخويف‏شان مى‏كنيم،

ولى هر چه مى‏كنيم، جز بيشتر شدن طغيانشان نتيجه نمى‏دهد، آن هم چه طغيان بزرگى!» (60/ اسرى)

##### تحليل آيه:

1 - خداى سبحان بيان نكرده كه آن رؤيا، كه به پيغمبر خود ارائه داده، چه بوده؟ و در ساير آيات قران نيز چيزى كه آن را تفسير كند نيامده است.

2 - هم‏چنين، شجره ملعونه معلوم نيست كه چيست؟ كه خداوند تعالى آن را فتنه مردم قرار داده است. و در قرآن كريم شجره‏اى به چشم نمى‏خورد كه خداوند اسمش را برده و سپس آن را لعنت كرده باشد. (حتى شجره زقوم را كه نام برده و به فتنه توصيف كرده، آن را لعن نكرده است. و صرف اين كه در جهنم سبز مى‏شود و مايه عذاب ستمگران است باعث لعن آن نشده است).

از سياق آيات، پاره‏اى از جزئيات اين دو موضوع (يعنى رؤياى پيامبر و شجره ملعـونـه در قرآن،) را مى‏توان استفاده كـرد.

1 - آيات قبلى بيان مى‏كرد كه بشريت، آخرش مانند اولش، در بى‏اعتنايى به آيات خدا و تكذيب آن است، و مجتمع‏هاى انسانى به تدريج، قرنى بعد از قرن ديگر، قريه‏اى بعد از قريه ديگر عذاب خداى را مى‏چشند، كه يا عذاب هلاكت است و يا عذابى كمتـر از آن.

2 - آيات بعدى داستان ابليس و تسلط عجيب او را بر اغواى بنى آدم بيان مى‏كند.

آيات فوق‏الذكر همه در يك سياق هستند، و از اين وحدت سياق بر مى‏آيد كه داستان رؤيا و شجره ملعونه دو امر مهمى است كه يا به زودى در بشريت پيدا مى‏شود، و يا آن‏كه در ايام نزول قرآن پيدا شده و مردم را دچار فتنه كرده و فساد را در آنان شايع ساخته و طغيان و استكبار را در آنان پرورش داده است.

هم‏چنين با توجه به اين كه در آخر آيه مى‏فرمايد: **« تخويف‏شان مى‏كنيم ولى هر چه مى‏كنيم جز بيشتر شدن طغيانشان نتيجه نمى‏دهد، آن هم چه طغيان بزرگى!»** و در اول آيه فرموده: « **به تو گفتيم كه پروردگارت احاطه به مردم دارد**،» همين موضوع را تأييد مى‏كند.

با در نظر گرفتن آن چه كه گفته شد، اين را نيز در نظر بگيريم كه خداى سبحان شجره نامبرده را به وصف « **ملعونه در قرآن**،» توصيف فرموده است، و از اين به خوبى بر مى‏آيد كه قرآن كريم مشتمل بر لعن آن است، و لعن آن شجـره الان هـم در ميـان لـعنت‏هـاى قـرآن مـوجـود اسـت.

حال ببينيم در قرآن شريف چه چيزهايى لعن شده است:

1 - در قـرآن ابليـس لعـن شده است،

2 - در قـرآن يهـود لعـن شـده است،

3 - در قرآن مشركين لعن شده است،

4 - در قرآن منـافقين لعـن شده است.

5 - و هم‏چنين مردمى ديگر به عناوينى ديگر لعن شده‏اند: مثل كسانى كه با حالت كفر بميرند، و يا آيات نازله خدا را كتمان كنند، و يا خدا و رسول را آزار نمـايند، و امثال اين عناوين. در آيه مورد بحث شجره به اين لعنت‏ها وصف شده است:

شجره، همچنان كه به درخت‏هاى ساقه‏دار اطلاق مى‏شود، هم‏چنين به اصول و ريشه‏هايى كه از آن‏ها شاخه‏هاى فرعى جوانه مى‏زند، اطلاق مى‏شود، مانند ريشـه‏هـاى مذهبى و اعتقـادى!

در زبان‏ عرب ‏شجره‏ مباركه به ريشه و دودمان مبارك گفته ‏مى‏شود. رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرموده: - **من و على از يك شجره‏ايم!**

اگر در اين مسئله دقت زياد بكنيم اين معنا برايمان روشن خواهد شد كه شجره ملعونه يكى از همان اقوام ملعونه در كلام خداى‏تعالى هستند، كه صفات شجره را دارنــد، يعنى از يك ريشه منشعب شــده و نشو و نما كرده و شاخه‏هايى شده‏اند، و مانند درخت بقايى يافته و ميوه‏اى داده‏اند، و دودمانى هستند كه امت اسلام به وسيله آن آزمـايــش شـده و مـى‏شــونــد!

و چنين صفاتى جز بر يكى از سه دسته از آن‏ها كه شمرديم، تطبيق نمى‏كند: مشـركين، منافقين، و اهل كتاب.

بقا و نشو و نماى آن‏ها يا از راه زاد و ولد است - و هر خانواده از ايشان كه در ميان مردمى زندگى مى‏كنند دين و دنياى آن مردم را فاسد كرده و دچار فتنه‏شان مى‏سازند

- و يا از اين راه در ميان مسلمين دوام يافته و در همه اعصار آثار شوم خود را مى‏بخشند - و يا از راه پيدا شدن عقيده‏ها و مذاهب فاسد، كه آن‏ها دور آن را گرفته و ترويجش مى‏كنند، و همچنان نسل به نسل آن را پايدار نگه مى‏دارند، و در آن لانه فساد به اسـلام ضربـه وارد مى‏كنند.

وقتــى بنا شد شجره ملعونــه به طور مسلــم يكى از سه فرقــه باشد، حال ببينيم از اوضــاع و احــوال زمــان رســول اللّــه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و زمــان نــزول آيــه چه مى‏فهميــم؟

به طور مسلم، در آن زمان از مشركين و اهل كتاب، يعنى يهود و نصارى، قومى كه چنين صفتى داشته باشند، ظهور نكرد - نه قبل از هجرت و نه بعد از هجرت - زيرا تاريخ نشان مى‏دهد كه خداوند تعالى مسلمين را از شر اين دو طايفه ايمن كرده و استقلال داده بود، و در آيه شريفه: **« امروز مأيوس شدند كفار از دين شما، از آن‏ها نترسيد و از من بترسيــد!» (3 / مائده)** استقلال مسلمين را اعلام فرموده بود.

وقتى اوضاع و احوال صدر اسلام با مصداق بودن مشركين و اهل كتاب سازگار نشد، قهرا باقى مى‏ماند فرقه سوم، يعنى منافقين، كه در ظاهر مسلمان بودند، و تظاهر به اسلام مى‏كردند و در ميان مسلمانان يا از راه فاميلى و يا از راه پيروزى عقيده و مسلك، بقا و دوام‏يافته و در اعصار بعدى هم فتنه مسلمانان شدند.

آرى! جاى هيچ ترديدى نيست كه سياق آيه اشاره به ارتباطى دارد كه در ميان دو فقره آيه فوق برقرار است، مخصوصا با دقت در اين كه قبل از اين دو فقره احاطه خدا به مردم را بيان كرده، و بعدا تخويف و انذار آن‏ها را اعلام كرده و گفته است كه جز افزايش طغيان آن‏ها نتيجه نداده است. پس ارتباط اين چند فقره با يكديگر اين معنا را به خوبى روشن‏ مى‏سازد كه آيه شريفه در صدد بيان و اشاره به يك امر است كه خداى سبحان به آن احاطه دارد و خطرى است كه موعظه و تخويف از آن نكاسته، بلكه بيشترش مى‏كند!

با در نظر گرفتن اين جهات، معلوم مى‏شود، كه خداى سبحان، شجره ملعونه را در عالم خواب به رسول گرامى خود نشان داده، و آن گاه در قرآن بيان فرموده، كه: آن شجره‏اى كه در رؤيا نشانت داديم، و پاره‏اى از رفتارشان را در اسلام برايت ارائه كرديم، فتنه اسلام خواهد بود!!

پس حاصل آيه اين شد كه:

**- «... ما شجره ملعونه در قرآن را كه تو با معرفى ما آن را شناختى، و در رؤيا پاره‏اى از فسادهايش را ديدى، قرار نداديم مگر فتنه براى مــردم و بوته آزمايشى كه يكايك مردم در آن امتحـان مى‏شونـد و مــا به همــه آنـان احاطــه داريــم!» (60 / اسرى)**

در روايات اسلامى (در درّ منثور) روايت شده كه سهل‏بن سعد گفت:

- رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در خواب ديد كه بنى فلان (بنى اميه) در منبرش جست و خيز مى‏كنند، آن طور كه ميمون‏ها مى‏كنند، بسيار ناراحت شد و تا زنده بود كسى او را خندان نديد...!

از ابن عمــر روايت شده كه رســول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمـود:

- من فرزندان حكم بن ابى‏العاص را در خواب ديدم كه بر فراز منبرها بر آمده‏اند، و ديدم كه در ريخت ميمون‏ها بودند... منظور از شجره ملعونه دودمان حكم‏بن ابى‏العاص است.

از يعلى بن‏مـره روايت شده كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود:

- در خواب ديدم كه بنى اميه در همه شهرها بر فراز منبرها بر آمده‏اند، و اين كه به زودى بر شما سلطنت مى‏كنند، و شما ايشان را بدترين ارباب خواهيد يافت! آن گاه رسـول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از آن بـه بعد در اندوه عميقى فرو رفت...!

از عـايشه روايت شده كـه روزى بـه مروان حكم گفت:

- من خود از رسول اللّه شنيدم كه به پدرت و جدت مى‏فرمود: شماييد آن شجره ملعونه در قرآن!

در تفسيـر برهـان از ابـى‏هريره روايت كـرده كه گفت:

- روزى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود: در عالم رؤيا بنى‏الحكم و يا بنى‏العاص را ديدم كه بر فراز منبرم جست، آن طور كه ميمون‏ها بالا و پايين مى‏روند. آن روز رسول خدا آن قدر ناراحت به نظر مى‏رسيد كه تو گويى خشم از سر و روى نازنينش مى‏بارد، و ديگـر تا زنده بود كسى او را خندان نديد تا از دنيا رحلت فرمـود.

در تفاسير شيعه نيز از ائمه معصومين در اين معنا روايت زياد است. اين كه در بعضى روايات اسم بنى اميه و در بعضى اسم ديگران با بنى اميه ذكر شده صحيح است، و اين امر اختصاص به بنى اميه ندارد، و مانند آن چه در تفسير آيه 26 سوره ابراهيم آمــده: **شجــره خبيثــه دو طايفــه از قريش هستنــد كه از همه طوايــف فاسق‏ترند!** (1)

1- الميزان ج 25، ص 234.

**فصل چهارم**

**اهل كتاب در صدر اسلام**

**( شرايط اهل ذمه)**

# اهل كتاب از نظر قرآن كيست؟

از آيات بسيارى بر مى‏آيد كه مراد به اهل كتاب، يهود و نصارى هستند، اما آيه 17 سوره حج دلالت دارد، (يا حداقل اشعار دارد،) بر اين كه مجوس هم اهل كتابند. در آيه نامبرده و در ساير آياتى كه صاحبان اديان آسمانى را مى‏شمارد، مجوس در رديف آنان، و در مقابل مشركين، به شمار آمده است:

- « اِنَ‏الَّذينَ امَنُوا وَ الَّذينَ هادُوا، وَالصّابِئينَ وَ النَّصارى وَ الْمَجُوسَ وَ الَّذينَ اَشْرَكُوا اِنَ‏اللّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ‏الْقِيامَةِ...!» (17/حج)

صابئين هم يك دسته از مجوس بوده‏اند كه به دين يهود متمايل شده و دينى ميـان اين دو ديـن براى خـود درست كردند.

هر يك از يهود و نصارى و مجوس، به دليل آيه 29 سوره توبه: « مِنَ الَّذينَ اُوتُوا الْكِتابَ» ماننــد مسلمين، امــت واحــد و جداگــانــه‏اى هستند، هر چنــد ماننــد مسلمين در پــاره‏اى عقايد به شعب و فرقه‏هاى مختلفى متفرق شده و به يكـديگـر مشتبـه شـده باشنـد.(1)

1- الميزان ج 18، ص 70.

# اهل كتاب، مسئله كفر و شرك آن‏ها

«وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكـاتِ حَتّـى يُـؤْمِـنَّ...!» (221 / بقره)

در اسلام، مسئله «شرك» مشركين و «كفر» كفار، از بزرگترين مسائل مطرح شده در قـرآن مى‏باشد.

براى روشن شدن اين نكته كه چه كسى در قاموس قرآن مشرك است و چه كسى كافر، و آيا با كدام يك از اين طبقات مى‏توان ازدواج كرد، و آيا اهل كتاب مانند يهودى‏ها و مسيحى‏ها مشركند يا كافر، يا اصولاً در چه شرايطى صاحبان كتاب و اديان از شرك و كفر برى هستند، و يا اعتقادات انحرافى تا چه حدى آن‏ها را به مرحله كفر و شرك مى‏كشاند؟ مباحثى است كه در تاريخ اسلام و قرآن مورد بحث زيادى قرار گرفته است.

در تحليل آيه فوق نخست به شرح اين مطلب اساسى مى‏پردازيم:

##### الف: شرك چيست و مشرك كيست؟

«مشرك و مشركــات،» يعنى زن و مردى كه به خدا شرك مى‏ورزند. شرك هم ماننــد ايمــان و كفــر بـه حســب آشكــار و پنهــان بودنــش مراتــب مختلفــى دارد:

1 - « **شرك آشكار،»** قائل شدن به تعدد خدا، پرستش بنده و شفيعان، از نـمـونــه‏اى شـرك آشـكـار اسـت.

2 - « **شرك خفى‏تر از شرك آشكار،»** شرك خفى‏تر از شرك آشكار، شرك اهل كتاب است كه نبوت خاصه را انكار كردند - به خصوص كسانى كه گفتند: **مسيح پسر خداست،** يا آن‏هايى از يهود كه گفتند: **عُزير پسر خداست**، يا آن‏هايى كه گفتند: **ما پسـران و دوستـان خـداييم!**

3 - « **شرك بسيار خفى**،» خفى‏تر از شرك اهل كتاب، قائل شدن به استقلال اسباب در تأثير، و اعتماد بر آن‏هاست.

4 - « **آخرين مرحله شرك خفى،»** مى‏رسد به شركى كه جز مُخلَصين از آن رهـايى نمى‏يابند، و آن « **غفلت از خدا،»** و التفات و توجه به غير اوست!

همه اين‏ها شرك است! ولى اطـلاق فعـل، غير از اطلاق وصف است. (يعنى گفتن اين كه فلانى شرك ورزيد، غير از اين است كه بگويند فلانى مشرك است).

چنانكه كفر ورزيدن بر ترك كردن فرايض اطلاق مى‏شود، ولى تارك فرايض را كافر نمى‏گويند! كسى كه فريضه حج را ترك كند « كافر به حج،» گفته مى‏شود، ولى «كـافـر» به طـور مطـلق گفته نمى‏شود.

##### ب: عدم اطلاق شرك به اهل كتاب

اطلاق «مشركين» در قرآن كريم بر اهل كتاب معلوم نيست، به خلاف «كافرين،» و در جاهايى كه مصداقش معلوم است منظور غير اهل كتاب است، مانند آيه 1 سوره بينه: « لَمْ يَكُنِ الَّذينَ كَفَروُا مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكينَ مُنْفَكّينَ حَتّى تَأْتِيَهُـمُ الْبَيِّنَـةُ...!» كه عنـوان مشـركيـن در آن آيـه، غير از اهـل كتـاب است.

در آيات زير نيز مراد از مشركين، غير اهل كتاب است:

1 - « مشركان پليدند، پس نزديك مسجدالحرام نشوند!» (28 / توبه)

2 - « چگــونــه بـــراى مشــركــان پيمــانــى بــاشــد...؟» (7 / توبه)

3 - « بــا مشركيــن همــه بــا هــــم كــــارزار كـنيـــد...!» (36 / توبه)

4 - « مشــركيــن را هــر جــا كــه يــافتيــد، بكشيـــد...!» (5 / توبــه)

ظاهر آيه مورد بحث نيز كه فرموده: « با مشركات ازدواج نكنيد مگر اين‏كه ايمان بياورند،» انحصار حرمت، به ازدواج با زنان و مردان مشرك، يعنى بت‏پرست است، نه اهل كتاب!

##### ج: حليت خوراك اهل كتاب، و ازدواج با زنان آن‏ها

آيــه 5 ســـــوره مـــائـــده مــــى‏فــرمــايــــــد:

- « امروز، پاكيزه‏ها براى شما حلال شد،

و خوراك كسانى كه كتاب به ايشان داده شده براى شما حلال است،

و خوراك شما هم براى ايشان حلال است،

و زنان پاكدامن از مؤمنات و زنان پاكدامن ازكسانى‏كه پيش از شما به ايشان كتاب داده شده است... !»

اين آيه مختص زنان اهل كتاب است. در اين آيه طعام اهل كتاب و زن‏هـاى پـاكـدامـن‏شـان را بـراى مـؤمـنيـن حـلال كـرده اسـت.

گويى دل‏هاى مؤمنين پس از آن همه تشديد و سختگيرى كاملى كه در معاشرت و آميزش و ارتباط با اهل كتاب، از شرع ديده‏اند، درباره حلال بودن غذاى اهل كتاب قدرى دچار اضطراب و تردد است، براى رفع اين معنى جريان حلال بودن «طيبات» به‏طوركلى را هم بدان ضميمه ساخته تا بفهمند كه غذاى آنان هم از نوع ساير «طيبات» حلال است، و بدين وسيله ناراحتى و ترديدشان برطرف گشته و دل‏هايشان آرامش يابد. پيوند زنان عفيف مؤمن به زنان عفيف اهل كتاب در جمله: « وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذينَ اُوتُو الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ...،» نيز از همين نوع پيوند است.     منظور از جمله « وَ طَعامُ الَّذينَ اُوتُوا الْكِتابَ حِلٌّ لَكُمْ...،» بيان حلال بودن غذاى اهل كتاب براى مسلمانان به طور حكمى مستقل، و بيان حلال بودن غذاى مسلمانان براى اهل كتاب به طور يك حكم مستقل ديگرى نيست، بلكه منظور بيان يك حكم است و آن ثبوت حليت و برداشتن حرمت از طعام است، بيان اين كه منعـى در ميـان نيسـت تـا بـه يكــى از دو طـرف تعلـق يـابـد.

ولى اين حليت شامل آن غذاهايشان كه چون گوشت خوك «تذكيه»پذير نيستند، و يا تذكيه‏پذيرند ولى آنان تذكيه و ذبح شرعى نكرده‏اند، مثلاً نام خدا را بر آن نبرده‏اند، و يا ساير شرايط كشتار شرعى را به كار نبسته‏اند، نخواهد بود.

خداوند سبحان اين محرمات را در چهار آيه سوره بقره و مائده و انعام، فسق و پليد و گناه ناميده است! و اين دور از ساحت قدس الهى است كه آن‏چه را پليد و گناه و فسق نـاميده، منت گذاشته با جمله « اُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ...!» حلال فرمايد!

اين كه در متعلق حكم، وصف آورده و فرموده: زنان عفيف از آنان كه كتاب داده شده‏اند، و نفرموده: زنان عفيف از يهود و نصارى، و حتى نفرموده: زنان عفيف از اهل كتاب، اشاره‏اى به علت حكم دارد، لسان آيه هم لسان منت‏گذارى است و مقام هم مقـام تخفيف و آسانگيرى است، پس معنى آيه چنين مى‏شود كه:

- ما با تخفيف و تسهيل در بر داشتن حرمت ازدواج ميان مردان شما و زنان عفيف اهل كتاب، بر شما منت مى‏گذاريم، آنان از ساير طوايف غير مسلمان به شما نزديكترند، اينان كتاب داده شده‏اند، و بر خلاف مشركين و بت‏پرستان، كه منكر نبوتند، اينان به توحيد و اساس پيامبرى ايمان دارند.

اين قسمت هم ناگفته نماند كه آيه مباركه، زنان عفيف اهل كتاب را بدون هيچ‏گونه قيدى (يعنى ازدواج دائم يا منقطع،) براى مؤمنين حلال نموده است و تنها اجرت دادن و اين كه لذت به طور پارسايى باشد، نه به طور زنا و رفيق‏گيرى، به عنوان شرط حليت مزبور ذكر شده است، و در نتيجه هر گونه ازدواج با آنان، چه به طور دائم و چه منقطع صحيح و جايز است.

##### د: هشدار در معاشرت و آميزش با اهل كتاب

در پايان آيه، خداى‏تعالى هشدارى مى‏دهد كه:

- « هر كس نسبت به ايمان كفر ورزد، اعمالش باطل مى‏شود، و در آخرت از زيـانكـاران اســـت!» (5 / مائده)

اين جمله متمم بيان سابق و در مقام هشدار مؤمنين از خطرى است كه ممكن است با تسامح در اوامر الهى و سهل‏انگارى درباره كفار متوجه ايشان شود، خداوند كه غذاى اهل كتاب و زنان عفيفشان را براى مؤمنين حلال كرد براى تخفيف و تسهيل كارشان، و ايــن كه وسيله‏اى براى نشــر تقوى و سرايــت اخلاق پاك اسلامى از مسلمانان به ساير فرقه‏ها بشود، و در نتيجه ايشان را به طرف دانش سودمند و كار خوب سوق دهد.

ايــن است هدف از اين حليت، نه اين‏كه وسيله‏اى براى سقوط در دامان هواها و افتادن به وادى هوس‏ها و افراط در محبــت و عشق شهوات گشته و در نتيجه سبب تسلط اخلاق آن فرقه‏هاى گمراه بر اخلاق مسلمانان شده و فسادشان بر صلاح مسلمانــان غلبه كند، و هــرج و مــرج شده و مؤمنين به قهقرى برگردند، و در نتيجه اين منت الهـى فتنه و مصيبتى مهلك، و ايــن تخفيــف كه نعمت بود نقمت و بلايى شود!!

بدين مناسبت، خداوند متعال مؤمنين را، پس از بيان حليت طعام و زنان عفيف اهل كتاب، بيدارباش داده كه در استفاده از اين نعمت الهى طورى افراط و بى‏قيدى به كار نبندند كه به كفر ايمان و ترك اركان دينى و اعراض از حق بينجامد، كه اين موجب هدر رفتن اعمال بوده و به زيانكارى آخرت مى‏كشد!

##### ه : حرمت ازدواج با زنان كافر

قرآن در آيه 10 سوره ممتحنه ازدواج با زنـان كافر را تحريم مى‏كند:

- « به عصمت‏هــا (عقدهاى) زنــان كافر چنـگ مزنيد!» (10 / ممتحنه)

در اين آيه، عنوان «زنان كافر» اعم از مشركات است. و شامل اهل كتاب هم مى‏شود، زيرا «كافر به حسب نامگذارى،» شامل اهل كتاب هم مى‏شود، به طورى كه نبودن آن در مـوردى مـوجب ايـن است كه عنـوان « مـؤمن» در آن مورد صادق باشد.

بر اساس ظاهر اين آيه، هرگاه مردى ايمان آورد، و زنش «كافر» باشد، نمى‏تواند بـه همـان زوجيت سـابق اكتفـا كنـد، مگـر آن كه زنش هم ايمـان بياورد.

حكمت تحريم ازدواج با زنان و مردان مشرك، اين است كه آن‏ها اعتقادشان باطل است و در گمراهى سير مى‏كنند، از اين جهت ملكات رذيله‏اى كه كفر و نافرمانى را در نظرها جلوه مى‏دهد و جلو چشم‏ها را از ديدن حق و حقيقت مى‏گيرد، در ايشان رسوخ كرده، و در گفتار و كردارشان دعوت به شرك و رهنمايى به هلاكت را ثابت نموده است، عملاً آن‏ها با گفتار و كردار خويش دعوت به دوزخ مى‏كنند.

اين دستور عدم ازدواج با مشركات به مناسبت اين است كه از آميزش مؤمنان با كسانى كه نزديكى با آن‏ها انسان را از خدا دور مى‏سازد، جلوگيرى كند.

خداى‏تعـالى مى‏فرمايد:

- « اگر با كنيز با ايمانــى ازدواج كنيد، كه از جهت كنيز بودن در نظر مردم خوار و بى‏ارزش است، بهتر از اين اســت كه با زن بى‏ايمــان و مشركى ازدواج كنيد، هر چند كه آن زن داراى حســب و نســب و ثـروت و ساير چيزهايى باشــد كه عادتــا موجب رغبت مردان مى‏شــود.» (221 / بقره) (1)

1- الـميــزان ج 3، ص 294 و ج 10، ص 5.

# جرايم اهل كتاب، تغيير احكام شرع

« اِنَ‏ الَّذينَ يَكْتُمُونَ ما اَنْزَلَ ‏اللّهُ مِنَ‏ الْكِتابِ وَ... .» (174 / بقره)

خداى متعال در قرآن كريم، از اهل كتاب و مخصوصا از علماى آن‏ها مواردى نقل مى‏كند كه با پنهان كردن آيات كتاب آسمانى خود، احكام شرعى آن را نيز تغيير دادند:

- « به درستى آن‏هايى كه از كتاب خدا، آن‏چه را كه خدا نازل كرده كتمان مى‏كنند،

و با كتمان آن مبلغ اندك به دست مى‏آورند،

آن‏ها آن‏چه مى‏خورند جز آتش نيست، كه به شكم خود مى‏فرستند،

و خدا روز قيامت با آن‏ها سخن نخواهد گفت و تزكيه‏شان نخواهد كرد،

و آن‏ها عذابى دردناك خواهند داشت!»

اين آيه شريفه تعريضى است به اهل كتاب، چون در ميان آنان بسيار چيزها در عبادات و غيره بوده، كه خدا حلالش كرده بود، ولى بزرگان و رؤساى آنان حرامش كـرده بودند. و كتابى هم كه نزد ايشان بود آن اشياء را تحريم نمى‏كرد.

اگر بزرگان ايشان احكام خدا را كتمان مى‏كردند براى اين بود كه رزق و رياست و مقام و جاه خود را زيادتر كنند. مى‏فرمايد:

- علماى اهل كتاب، احكام نازل شده از ناحيه خدا را در برابر بهايى اندك فروختند،

همين مبلغ اندك عبارت است از خوردن آتش،

و فرو بردن آن در شكم خـود،

و بالاخـره اختيار ضلالت بر هدايت!

و آن جرمــى كه از ايشان بيشتــر به چشم مى‏خــورد و روشن‏تر است، اين است كه بر اين كــار خــود ادامـه مى‏دهنـد، و بــر آن اصــرار مى‏ورزنـد:

- «مگر چقدر بر آتش و سوختن در آن صبر دارند؟» (175 / بقره) (1)

1- الـميــزان ج 2، ص 410.

# رفتار اهل كتاب قبل و بعد از هجرت

« وَ الَّذينَ ءَاتَيْنهُمُ الْكِتبَ يَفْرَحُونَ بِما اُنْزِلَ اِلَيْكَ وَ... .» (63 / رعد)

تاريخ اثبات كرده كه در زمان توقف رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در مكه و قبل از هجرت، يهوديان از نبوت آن جناب خرسند بودند، و در مقام عناد بر نيامده بودند. آيه فوق مى‏فرمايد:

- «و كسانى كه كتاب آسمانى‏شان داده‏ايم،

از اين قرآن كه به تو نازل شده، شادمانند،

ولى دسته‏هاى مخالف كسانى‏هستند كه، بعضى از آن ‏را انكار مى‏كنند... .»

ظاهرا مراد از اهل كتاب در اين آيه يهود و نصارى و يا اين دو طايفه با مجوس است. چون معهود از اطلاقات قرآن همين است. اما اين كه مى‏فرمايد: اهل كتاب خوشحالى مى‏كنند از اين كه قرآن به تو نازل شده، جهتش اين است كه اين سوره مكى است و آن‏ها هنوز به عناد در برابر قـرآن برنخاسته بودند.

آن عنادى كه اهل كتاب را واداشت تا آن همه حوادث شوم را به بار بياورند، همه بعد از هجرت بود، و حتى در اوايل هجرت هم جمعى از ايشان دعوت اسلام را پذيرفتند و بر نبوت حضرت خاتم الانبياء صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شهادت دادند، و شهادت دادند كه اين همان پيغمبرى است كـه در كتـاب‏هاى آنان بشـارت بـه آمـدنش داده شده است.

قرآن شريف همين معنا را از ايشان حكايت كرده و مى‏فرمايد:

- «شاهدى از بنى اسرائيل به‏ وصف آن گواهى داده و ايمان آورده است...!»

(10 / احقاف)

و اما نصارى، قومى از ايشان نيز در آن روزگار بر دين حق بودند، و هيچ‏گونه عنادى نسبت به دعوت اسلام نشان ندادند. مانند: قومى از نصاراى حبشه، به‏طورى‏كه در داستــان هجرت مسلميــن به حبشه نقل شــده است. و هم‏چنين جمعى از غير مردم حبشه، همچنان كه قرآن كريم درباره آنان فرموده: «كسانى كه قبل از قرآن كتابشان داديم، به قرآن ايمان مى‏آورند،» و نيز فرموده: « از قوم موسى كسانى بودند كه به حق هدايــت و به او بــاور مى‏كردنــد.» (52 / قصص و 160 / اعراف)

و هم‏چنين مجوس آن روز هم در انتظار بعثت و فرج خاتم الانبياء صلى‏الله‏عليه‏و‏آله، و ظهور دينى كه حق و عدالت را گسترش دهد، به سر مى‏بردند، و مانند مشركين با حق دشمنى و عناد نمى‏ورزيدند.

##### برخورد ناشايست اهل كتاب بعد از هجرت

قــرآن مجيــد سپــس تغييــر رويــه اهل‏كتاب را نسبــت به اســلام نشــان مى‏دهد و مى‏فرمايد:

- «پــاره‏اى از احزاب اهل كتاب، كسانى هستند كه آن چه را به تو نازل شده انكار مى‏كنند.» (36/ رعد)

آن چه اهل كتاب از آيات قرآن انكار مى‏كردند آياتى بود كه دلالت دارد بر توحيد، و نفى تثليث، و نفى ساير عقايد باطله و معارف و احكام تحريف شده اهل كتاب.      در آيه بعدى خداوند متعــال ادعاهاى بى‏مورد و درخواست‏هاى اهل كتاب را متذكر شــده و مى‏فــرمــايد:

- « همچنان كه بر اهل كتاب، از يهود و نصارى، كتاب نازل كرديم،

بر تو نيز قرآن را نازل كرديم، به زبان خــودت،

و در حالى كه مشتمل بر حكم الهى (يا حاكم بين مردم،) است،

و تو اگر خواست‏هاى اهل كتاب را پيــروى كنى، و مانند ايشــان طمع بدارى كه به غير قــرآن آيت ديگرى بر تو نازل شود، و يا با ايشان مداهنــه نموده و به پاره‏اى از احكام منسوخ يا تحريف شده ايشان متمايل شوى، ما تو را به عقوبت مى‏گيريــم،

و در آن وقت اســت كه به غير خدا دادرسى نخواهى يافت،

و كسى تو را از عذاب خدا نجات نتواند داد.» (37 / رعد) (1)

1- الميزان ج 22، ص 289.

# اختلاف مواضع اهل كتاب در قبال اسلام

« لَتَجِدَنَّ اَشَــدَّ النّاسِ عَــداوَةً لِلَّذينَ ءَ امَنُوا الْيَهُودَ وَ... .» (82 تا 86 / مائده)

خداوند متعال در قرآن كريم مواضع سه قوم و ملت از ملل بزرگ عصر پيامبر اسلام را به عنوان مدرك تاريخى جالب براى ضبط در تاريخ اديان، در آيه فــوق، بيان مى‏فرمايد:

##### 1 – يهود، و عداوت شديد نسبت به مؤمنين

- « هر آينه مى‏يابى يهود و مشركين را، دشمن‏ترين مردم نسبت به مؤمنين...!»

خداوند متعال در آيات فوق، پس از بيان خرافاتى كه اهل كتاب اسم دين بر آن‏ها نهاده بودند، خرافاتى هم كه مختص هر يك از اديان يهود و نصارى بود، آن‏ها را جداگانه شرح داد...،

مانند، عقيده‏ يهود بر: **«بسته بودن دست خدا،»**

و عقيـده نصارى بر: **«خــدا بـودن مــسـيـح.»**

و آن گاه براى اين كه كلام در ايفاى منظور بليغ و رسا و كامل شود نمونه‏اى هم از حال مشركين بر حال آن دو طايفه افزود تا شنونده حال و عقايد و رفتار اين سه ملت را كه بزرگترين ملت‏هاى روى زمين هستند، مشاهده كرده و با احوال و عقايد و رفتار مسلمين مقايسه كنند، تا حقانيت معارف اسلام را به خوبى درك كرده و بدانند كه يهود و نصارى و وثنى‏ها از نظر دورى و نزديكى به اسلام يكسان نيستند. يهود و مشركين شديدترين عداوت را نسبت به اسلام دارند، ولى مسيحيان موضعشان از آنان بسيار ملايم‏تر است.

##### 2 - مسيحيان، دوست‏ترين مردم نسبت به مؤمنين

قـرآن شـريف دربـاره مـوضـع مسيحيـان مـى‏فرمـايد:

- « هر آينه مى‏يابى آنان را كه گفتند ما نصارائيم، دوست‏ترين مردم نسبت به مؤمنين،

و اين براى اين جهت است كه ملت نصارى، داراى قسيس‏ها و رهبان‏ها هستند،

و اصولاً مردمى هستند كه تكبر نمى‏ورزند!

و وقتى مى‏شنوند قرآنى را كه به رسول اللّه نازل شده،

مى‏بينى كه چشم‏هايشان از اشك پر مى‏شود،

براى اين كه آن‏ها حق را شناخته‏انــد و از اين جهــت دل‏هايشان نــرم و اشكشــان جارى مى‏شـود و مى‏گويند:

- بار پروردگارا! ايمان آورديم!

پس ما را هم در سلك كسانى بنويس كه شهادت به حقانيت دين دادند!

چه خواهد بود براى ما اگر ايمان به خدا، و به آن چه از حق به سوى ما نازل شده، بياوريم، كه خداوند ما را در سلك مردم صالح در آورد؟!

در نتيجه اين رفتارشان، و به پاس اين گفتارشان، خداوند بهشت‏هايى پاداششان داد كه از زير آن نهرها روان است و آنان در آن بهشت‏ها خالد و جاودانند.

و اين پاداش، پاداش نيكوكاران است!» (82 تا 85 / مائده)

##### 3 - دليل نزديكى مسيحيان به مسلمانان

دليــل اين كه خداوند مسيحيان را از جهت دوستى با اسلام نزديكترين ملت‏ها معرفــى فرمود ايــن اســت كــه از اين ملــت، عده بيشتــرى به اســلام گرويدنــد و به رســول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ايمــان آوردنـد.

البته اين سؤال پيش مى‏آيد كه از يهود و مشركين نيز عده زيادى به دين اسلام گرويدنــد، مانند عبداله بن سلام با اصحاب يهودى‏اش، از يهود؛ و عده قابل ملاحظه‏اى از كفار و مشركيــن: كه مجموعا ملت مسلمــان امروز را تشكيــل مى‏دهند، ولى چرا فقــط مسيحيــان مورد مهـر و تعريــف الهى قرار گرفته‏انــد؟ جــواب ايــن اســت كه:

- نحوه اسلام آوردن اين چند ملت مختلف بوده است. مثلاً نصارى بدون مبارزه، بلكــه پس از تشخيص حقانيــت اسلام، با كمال شيفتگى و شوق به اسلام گرويده‏اند، در حالــى كه هيچ اجبــار و اكراهــى در كارشان نبود و مى‏توانستنــد با جزيــه دادن به دين خود ادامه بدهنـد و لكن اسـلام را بر دين خــود ترجيــح دادند و ايمــان آوردند.

- به خلاف مشركين كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از ايشان جزيه نپذيرفت، و چيزى جز اسلام آوردن از ايشان قبول نكرد.

پس عده مشركين كه ايمان آوردند دلالت بر حسن اسلام آن‏ها ندارد، زيرا آن‏ها پس از آن همه آزار و شكنجه كه به پيامبر اسلام روا داشتند، و آن همه جفا و قساوت و بى‏رحمــى كه نسبت به مسلمين روا داشتنــد، بالاخره اسلام آوردنـد. و هم‏چنين يهود:

- يهود نيز مانند نصارى مختار بودند كه ايمان بياورند يا جزيه بدهند، لكن به آسانى اسلام را قبول نكردند، بلكه مدت‏ها در نخوت و عصبيت خود پافشارى كردند، و عليه اسلام خدعه و مكر به كار بردند، و عهدشكنى‏ها كردند، و خواهان بلا و مصيبت مسـلمين بـودند، و بالاخره صفحات تاريخ را از خاطرات تلخى كه مسلمين آن روز از يهود ديدند، پر كردند، خاطرات دردناكى كه تلخ‏تر و دردناك‏تر از آن هــرگـز تصور ندارد!

##### 4 - مواضع يهود و نصارى بعد از پيامبر

رفتار و عكس‏العمل‏هاى متفاوتى كه يهود و مشركين از يك طرف و نصارى از طرف ديگر در زمان رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از خود نشان دادند، همان را پس از آن حضرت نيز داشتند، افرادى كه از ملت مسيح در قرون گذشته به ميل و رغبت دعوت اسلام را قبـول كـردند، بسيـار زياد و بى‏شمـار بـودند.

برعكس افرادى كه از يهود و مشركين در آن مدت طولانى به دين اسلام گرويدند بسيار كم و انگشت‏شمارند.

همين ادامه داشتن برخوردهاى مختلف آنان در قرون متمادى و طولانى خود شاهد و گـواه مـحكمـى است بـر صـدق دعـوى قــرآن!

##### 5 - تحليلى بر مواضع مسيحيان

در آيات فوق خداى‏تعالى دليل نزديكى نصارى به اسلام را چنين بيان فرموده است:

- **عامل اول،** زيادى محبت و انس مسيحيان نسبت به مسلمين، كه در ساير ملل مـورد اشـاره نبـوده است.

- **عامل دوم،** كه در ساير ملل نيست، اين است كه در بين نصارى علماء زيادند.    - **عامل سوم،** اين كه در بين آن‏ها زهاد و پارسايان فراوانند.

- **عـامل چهارم،** اين‏كـه ملت نـصارى مردمى متكبر نيستند.

همين سه عامل آخرى است كه كليد سعادت آنان و مايه آمادگى‏شان براى سعادت و خوشبختى است.

از لحاظ دين، عامل سعادت اين است كه انسان عمل صالح را بتواند تشخيص دهد، و بعد آن را انجام دهد، يا بهتر بگوييم: سعادت زندگى به داشتن ايمان و اذعان به حق و سپس عمل برطبق‏آن است.

بنابراين، انسان، اول احتياج به علمى دارد كه بتواند حقيقت دين را تشخيص دهد. موانع اين تشخيص همان استكبار است كه بايد از خود زايل كند. سپس جامعه‏اى است كه در آن اگر مردانى دانشمند باشند كه به حق عمل كنند، فرد نيز به آن‏ها تأسى جويد، و آخر از همه اين كه افراد آن جامعه در برابر حق خاضع باشند و تكبر نورزند!

اما خداى‏تعالى نزديكى نصارى را به پذيرفتن دعوت رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ، كه دعوت حق دينى بود، از همين جهت دانسته كه نصارى در درجه اول رجال دانشمندى به نام كشيش، و هم‏چنين مردانى، كه به حق عمل كنند به نام رهبان، داشتند، و در درجه سوم، مردمش هم متكبر و بيزار از حق نبوده‏اند. دانشمندانى داشتند كه مرتب مردم را به عظمت حق و به معارف دين آشنا مى‏كرده‏اند. زهادى داشته‏اند كه گفتار دانشمندان و دستوراتشان را به كار مى‏بستند، و بدين وسيله عظمت پروردگار و اهميت سعادت دنيوى و اخروى مردم را عملاً به آنان نشان مى‏داده‏اند. و در خود اين ملت هم اين خصلت بوده كه از قبول حق استنكاف و ننگ نداشته‏اند.

به خلاف يهود - كه گرچه در آنان هم «احبار» بوده است و **لكن چون نوع مردم يهود به مــرض تكبر دچــار بودند همين رذيلــه آنان را به لجاجــت و دشمنــى واداشته‏اند و در نتيجه ســد راه آمادگى‏شان براى پذيرفتن حق شده است.** و هم‏چنين مشركين كه نه تنهــا داراى آن رذيلــه بوده‏اند بلكــه رجال علمى و مــردان زاهــد را هم نداشته‏اند.

همه گفتار و افعالى كه خداوند سبحان در آيه فوق از نصارى نقل مى‏كند در حقيقت، تصديق و گواه مطلبى است كه قبلاً فرموده بود، و آن اين كه نصارى نسبت به يهود به مردم با ايمان نزديكترند، و محبتشان نيز بيشتر است، و نيز وجود علم نافع و عمل صالح و خضوع در برابر حق را در بين آنان تحقيق و بررسى مى‏كند، و نيز مى‏فهماند كه همه اين مزايا براى اين بوده كه در ميان آنان كشيش‏ها و رهبان‏ها زيادند، و خـودشان مردمى بى‏تكبرند!

البته، عموميتى كه درباره مسيحيان در آيه وجود دارد، درباره مردمى بوده كه نبوت حضرت خاتم النبيين را قبول داشته و در انتظار بعثت او بوده‏اند، و تا زمانى كه اين مردم رفتار خود را تغيير نداده‏اند مدح و تعريف آيه در حقشان صادق است، همانگونه كه در هر جاى قرآن شريف از مسلمين ستايش به عمل آمده، آنان نيز تا وقتى مورد ستايش آن آياتند كه فضايل مسلمين صدر اسلام را در خود نگه دارند، وگرنه آيه در مدحشان نخواهد بود!! (1)

1- الـميـــــزان ج 11، ص 134.

# دعوت اهل كتاب به اسلام، و زمينه‏هاى آن

« يآ اَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جآءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثيرا مِمّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ‏الْكِتابِ...!»

(15 تا 19 / مائده)

قرآن كريم اهل كتاب را دعوت مى‏كند كه به پيامبر الهى اسلام و كتاب آسمانى او ايمــان بياورند. در آيه زير خداى‏تعالــى پيامبر گرامى خــود را به آنان معرفى مى‏كند.

- «اى اهــل كتاب!

فرستاده ما سوى شمــا آمده تا برايتــان چيزهايــى را كه از كتاب مخفى مى‏كرديد، آشكار ســازد و از بسيارى مى‏گــذرد؛

به راستــى كه شما را از طرف خدا نور و كتــاب روشنــى آمــده است، كه به وسيلــه آن، خداوند پيــروان رضايــت خود را به راه‏هــاى سلامــت هدايــت مى‏كنــد،

و به اذن خويــش از تاريكى‏ها به نورشــان مى‏برد و بــه راهــى راســت رهنمونشـــان مى‏شــود...!»

در آيه زير نيز اين مطلب را ادامه مى‏دهد:

- «اى اهل كتاب!

فرستاده ما در دوران فترت پيامبران براى شما آمده و برايتان روشن مى‏كنــد كه نگوييد: نويد دهنــده و بيم‏رسانى به ما نيامد!

همانا، شما را نويدآور و بيم‏رسان آمد و خدا بر هرچيز تواناست!» (19 / مائده)

در آيه اول آن قسمت از مخفى‏كارى‏هاى اهل كتاب كه پيامبر اسلام بيان فرموده - چيزهايى است از قبيل: آيات نبوت خود، و بشارت‏هايى كه انبياء پيشين بدان داده بودند:

- «آنان كه آن رسول، پيغمبر درس ناخوانده را،

كه در تورات و انجيل نزد خود نوشته مى‏يابند، پيروى مى‏كنند...!» (157 / اعراف)

- « اين پيامبــر را مى‏شناسند،

همان‏گونــه كه پسران خــود را مى‏شناسنـد!» (146 / بقره)

- « محمــد رسول اللّه، و كسانى كه با اويند، بر كفــار سختند

و در ميان خود با هم مهرباننـد...

ايــن است وصــف آن‏ها در تــورات اما وصــف آن‏ها در انجيل...!» (29 / فتح)

و علاوه بر مطالب بالا، پيامبر الهى اسلام حكم «رجم» را كه يهود نهان كرده بودند، و در آن باره بزرگنمايى مى‏كردند، روشن فرمود:

- « اندوهنــاك نسازد تو را كسانى كه در كفــر تندروى مى‏كردنــد!» (176 / آل عمران)

اين حكم هنوز هم در تورات در «اصحاح» و «سفر تثنيه» برايشان معروف مى‏باشد.

اما قسمتــى كه پيامبر اسلام عفــو نموده و كارى بدان نداشته است، موارد بسيــارى اســت كه آنــان نهــان مى‏كــردنــد. گــواه ايــن مطلــب اختلافات فاحشــى اســت كه در تــورات و انجيـل اســـت:

تورات فعلى، در قسمت توحيد و نبوت مطالبى دارد كه نمى‏توان به خدا نسبت داد، مانند جسم بودن خدا، ورود خدا در مكان معين، و نظير اين‏ها... و اقسام كفريات و فسق‏ها و لغزش‏هايى كه به پيامبران بزرگ نسبت مى‏دهد. و نيز معاد را كه اساس اديان بوده و هيچ دينى بدون معاد نمى‏تواند برپا باشد، به طور كلى از تورات حذف كرده‏اند.

و در انجيل‏هايى كه در دست است، خصوصا انجيل يوحنا، عقايد شرك و بت‏پرستــى ترويج شده است! (1)

1- الـميـزان ج 10، ص 67.

# دعوت به كلمه توحيد بين اديان

« تَعالَوْا اِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ اَلاّ نَعْبُدَ اِلاَّ اللّهَ وَ...!» (64 / آل‏عمران)

- اى اهل كتاب! بياييد تا كلمه توحيد را گرفته و در نشر و عمل نمودن بر طبق آن كـمـك حـال يكـديگـــر بـاشيم...!

اين خطابى است كه به «اهل كتاب» به طور عموم شده است، دعوتى كه با عبارت «تَعالَوْا اِلى كَلِمَةٍ...،» شروع شده، در حقيقت دعوتى است كه به اجتماع بر معناى كلمه، يعنى عمل كردن به آن شده است!

يعنى، اهل كتاب را به كلمه **«اَلاّ نَعْبُدَ اِلاَّ اللّهَ!»** دعوت كرده است. و اين همانا دعوتى است كه به توحيد عملى (ترك نمودن پرستش غير خداوند،) نموده است، نه آن كه تنها به اعتقاد وحدت و يكتايى خدا باشد.

اما در آيه شريفه تنها به گفتن **«الاّ نَعْبُدَ اِلاَّ اللّهَ!»** براى قطع نمودن ماده شرك (شركى كه لازمه اعتقاد تثليث يا اتخاذ پسر و امثال آن باشد،) قناعت نكرده است، بلكه آن را با عبارت: **«وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئا ! »** و عبارت: **« وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضا اَرْبابا ! »** همراه ذكر نموده تا بدان وسيله «ماده شرك» را ريشه‏كن سازد، و مجرد نام گذاشتن عبادتى به عنوان «عبادت خدا» موجب اختصاص آن عبادت به خداى سبحان نمى‏گردد، مگر آن كه اعتقاد انسانى از شرك خالص شود، و ضمير او از عقايد و آرايى كه از اصل شرك زاييده شده، پاكيزه گردد! زيرا اگر ضمير و باطن آدمى از آن‏ها خالص نباشد، پرستش شود - هر چند در ظاهر نام آن عبادت را مخصوص يكى از شريكان نمايند - در واقع بر اساس شـرك روييده و عينــا يك نحو عبــادت غير خداونــدى خواهــد بود.

**- «فَـاِنْ تَـوَلَّوْا فَقُولُـوا اشْهَدُوا بِاَنّـا مُسْلِمُونَ!»**

**- پس اگر روى گرداندند و قبول نكردند،**

**بگو، شاهد باشيد كه ما مسلمان و تسليم فرمان اوييم!» (64 / آل‏عمران)**

در اين‏جا استشهاد مى‏كند كه پيغمبر گرامى خدا و پيروانش بر دينى كه پيش خدا مرضى و پسنديده است - يعنى دين اسلام - بوده و تسليم فرمان خدايند... **اِنَّ الدّينَ عِنْدَ اللّـهِ الاِسْلامُ!**  (19 / آل‏عمران)

**از جنبه تاريخى در روايات اسلامى آمده است:**

رســول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مسيحيـان وفـد نجـران را طلــب كـرده و بــه آنــان فـــرمـــود:

- «يا اَهْـلَ الْكِتــابِ تَعالَوْا اِلى كَلِمَــةٍ سَواءٍ بَيْنَنــا وَ بَيْنَكُــمْ اَلاّ نَعْبُــدَ اِلاَّ اللّــهَ وَ...!

- اى اهل كتاب!

بياييد از كلمه‏اى كه ميان ما و شما يكسان است (كلمه توحيد) پيروى كنيم:

- جز خداى يكتا هيچ كس را نپرستيم!

و چيزى را با او شريك قرار ندهيم!

و بـرخى بـرخى ديگـر را بـه جـاى خـدا بـه ربـوبيت نـپـذيـريـم...!»

در بعض روايات ديگر دارد كه:

رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله يهوديان مدينه را به آن دعوت نمود تا به ناچار «**جزيه**» را قبول كردند. روشن است كه دعوت هر دو گروه اهل كتاب به كلمه توحيد منافاتى با آن ندارد كه آيه ابتدا درباره دعوت مسيحيان نجران نازل شده باشد.(1)

1- الـميــزان ج 6، ص 94.

# اهل كتاب در ذمه اسلام

« ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ ‏الذِّلَّةُ اَيْنَ ما ثُقِفُوا...!» (112 / آل‏عمران)

اهل كتاب به حسب حكم شريعت اسلام ذليل و خوارند، مگر داخل در ذمه اسلام (**حبل من اللّه!**) و يا تحت امان مسلمين (**حبل من الناس**!) قرار گيرند. منظور از عبارت «**زدن خوارى بر آنان**!» حكم تشريعى خداوند بر ذلت آنان مى‏باشد نه حكم تكوينى، و مقصـود از آن ذلتى اســت كه از آثار آن «**جزيــه**» مى‏باشد، كه يك ذلـت تشريعى است.

بعضى از مفسرين گفته‏اند كه اين آيه در مقام تشريع حكم نيست، بلكه اخبار از يك امر تكوينى مى‏كند، يعنى خبر مى‏دهد كه قضاى حتمى الهى، يهوديان را خوار گردانيده است، چنانكه يهوديان پيش از اسلام نيز جزيه ده مجوسيان و بعض شعبه‏هـاى ايشـان در تحت قـدرت و نفـوذ نصارى بوده‏اند.

اين معنى گرچه فى نفسه اشكالى ندارد، بلكه بقيه آيه هم مؤيد آن مى‏تواند باشد، زيرا در آن توضيح مى‏دهد كه آن چه بر سر آن‏ها آمد به خاطر گناهان و نتيجه كردار خودشان بود، لكن لازمه آن اختصاص دادن آيه شريفه به طايفه يهود خواهد بود با اين كه اختصاصى در لفظ آيه نيست. آيه شريفه مى‏فرمايد:

- «هرگز به شما زيانى نزنند جز اندكى،

و اگر با شما بجنگند به شما پشت مى‏كنند، سپس يارى نشوند،

هر كجا يافت شوند ذلت و خوارى بر آنان مسلم است!

مگر به رشته‏اى از جانب خدا (چون دادن جذيه،) يا از جانب مردم (مانند در امان بودن،) چنگ زنند.

آنان قرين خشم و غضب خداوندى شدند، و مسكنت بر آنان مقرر شد!

زيرا آيه‏هاى خدا را انكار مى‏كردند و پيغمبران را به ناحق مى‏كشتند،

بدان جهت كه عصيان كردند و تجاوز پيشه بودند!

**همه اهل كتاب يكسان نيستند:**

طايفه‏اى از آنان در دل شب تلاوت آيات خدا را مى‏كنند، و به سجده مشغولند،

اينان به خدا و روز جزا ايمان دارند، و امر به معروف و نهى از منكر مى‏كنند و به نيكوكارى و اعمال خير مى‏شتابند،

اينان به حقيقت از صالحانند!

در برابر خوبى‏هايى كه مى‏كنند، هرگز ناسپاسى نبينند!

زيرا كه خدا به حال پرهيزكاران آگاه است،

اما، آن‏ها كه كافرند،

امــوال و اولادشان در قبــال خدا سودشان نمى‏دهد،

آنان اهل جهنم، و در آن هميشه جاودانند!»(111تا116/آل‏عمران)

خداى‏تعالى در ادامه آيات فوق مؤمنين را از اين كه با اهل كتاب دوستى صميمانه ايجاد كنند، و آن‏ها را همراز خود قرار دهند، سخت پرهيز مى‏دهد و مى‏فرمايد: شما به كتاب‏هاى آسمانى آن‏ها هم ايمان داريد ولى آن‏ها به كتاب آسمانى شما ايمان ندارند و گروهى از آن‏ها منافقانه عمل مى‏كنند و در مقام خاموش كردن چــراغ هدايت اســلام برآمده‏اند.

از سراسر آيــه شريفه استفاده مى‏شــود كه در امنيت بــودن از مكــر و حيله آنان، مشروط به صبــر و شكيبايــى و داشتن تقوا است.(1)

1- الـميــزان ج 6، ص 301.

# جــزيــه: ماليات اهل كتاب

«مِنَ الَّذيــنَ اُوتُـوا الْكِتبَ حَتّى يُعْطُــوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَــدٍ وَ هُمْ صغِــرُونَ...!»(29 / تـوبه)

«جزيه» به معناى خراجى است كه از اهل ذمه گرفته مى‏شود، و بدين مناسبت آن را جزيه ناميده‏اند كه در حفظ جان ايشان به گرفتن آن اكتفاء مى‏شود.

حكومت اسلامى جزيه را بدين سبب مى‏گيرد كه هم ذمه ايشان را حفظ كند و هم خونشان را محترم شمارد، و هم به مصرف اداره ايشان برساند. قرآن مجيد در آيه فوق چنيـن دستـور مى‏دهـد:

- « با كسانى كه اهل كتابند و به خدا و روز جــزا ايمان نمى‏آورند، و آن‏چه را خدا و رسولش حرام كرده، حرام نمى‏دانند، و به دين حق نمى‏گروند، كارزار كنيد،

تا با دست خود و به ذلت جـزيه بپـردازند!»

آن چه در صدر آيه از اوصاف سه گانه اهل كتاب به عنوان دليل و حكمت و مجوز قتال و جنگ با ايشان ذكر شده، و از اين كه بايد - در كمال ذلت جزيه بپردازند - چنين بر مى‏آيد كه مراد به ذلت ايشان خضوع در برابر سنت اسلامى و تسليـم در برابـر حكـومت عـادله مجتمع اسلامى است.

مقصود اين است كه مانند ساير جوامع نمى‏توانند در برابر جامعه اسلامى صف‏آرايى و عرض اندام كنند، و آزادانه در انتشار عقايد خرافى و هوى و هوس خود به فعاليت بپردازند، و عقايد و اعمال فاسد و مفسد مجتمع بشرى خود را رواج دهند، بلكه با تقديم دو دستى جزيه، همواره خوار و زيردست باشند.

پس آيه شريفه ظهور دارد در اين كه مراد از ذلت ايشان اين است، نه اين كه مسلمين و يا زمامداران اسلام، ايشان را توهين و بى‏احترامى نمايند و يا مسخره‏شان كننـد، زيـرا ايـن معنـا بـا وقار اسلامى سازگار نيست.

##### فلسفه اخذ جزيه از اهل كتاب

هدف اخذ جزيه از اهل كتاب براى اين نبوده كه مسلمين و اولياء ايشان را از ثروت اهل كتاب برخوردار سازد، و وسايل شهوترانى و افسار گسيختگى را براى آنان فراهم نمايد، و آنان را در فسق و فجور به حد پادشاهان و رؤسا و ميلياردرهاى ملت‏ها برساند.

بلكه غرض دين، در اين قانون، اين بوده كه حق و شيوه عدالت و كلمه تقوى را غالب ساخته؛ و باطل و ظلم و فسق را زيردست قرار دهد، تا در نتيجه نتواند بر سر راه حق عرض اندام كند، و هوى و هوس در تربيت صالح و مصلح دينى راه نيابد و با آن مزاحمت نكند، و در نتيجه يك عده پيرو دين و تربيت دينى، و عده ديگر پيرو تربيت فاسد هوى و هوس نگردند، و در نظام بشرى دچار اضطراب و تزلزل نشود، و در عين حال اكراه هم در كار نيايد، يعنى اگر فردى و يا اجتماعى نخواستند زير بار تربيت اسلامى بروند، و از آن خوششان نيامد، مجبور نباشند و در آن‏چه اختيار مى‏كنند و مى‏پسندند، آزاد باشند، اما به شرط اين كه اولاً توحيد را دارا باشند، و به يكى از سه كيش: يهوديت، نصرانيت، و مجوسيت معتقد باشند، و در ثانى تظاهر به مزاحمت با قوانين و حكومت اسلام ننمايند.

اين منتها درجه عدالت و انصاف است، كه دين حق درباره ساير اديان مراعات نموده، و گرفتن جزيه را هم براى حفظ ذمه و پيمان از ايشان، و اداره به نحو احسن خود آنان، قرار داده است، و هيچ حكومتى، چه حق و چه باطل، از گرفتن جزيه گريزى ندارد، و نمى‏تواند جزيـه نگيرد.

در روايات اسلامى از زهرى (در درّ منثور) نقل شده - رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏و‏آله ،از مجوسيان هجر، از يهوديان و از نصاراى يمن جزيه گرفت. ميزان جزيه آنان از هر شخـص بالغ يك دينار بود.(1)

1- الـميــزان ج 18، ص 78.

**فصل پنجم**

**توطئه فرهنگى، اجتماعى و مذهبى**

**يهود در صدر اسلام**

# كوشش اهل كتاب براى گمراه كردن مسلمين

«وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ اَهْلِ‏الْكِتابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ... !» (69/آل‏عمران)

قرآن مجيد در آيه فوق مواضع اهل كتاب و كوشش آن‏ها در اخلال و خراب‏كارى در امــر دعــوت پـيـامـبـر گـرامـى اسـلام را شـرح داده و مى‏فـرمـايـد:

- «گروهى از اهل كتاب دوست دارند شما را گمراه كنند، با اين كه به حقيقت جز خـود را گـمـراه نمـى‏كننـد، ولـى نـمى‏فـهـمند!

- اى اهل كتاب! چرا به آيات الهى كافر مى‏شويد، با اين كه خودتان آن را مشاهده مى‏كنيد؟

- اى اهل كتاب! چرا حق را در شكل باطل اظهار مى‏كنيد، و حق را پنهان مى‏داريد، بـا ايــن كـه خـودتان مـى‏دانيد؟!»

در آيه شريفه، خداوند متعال، «اِضْلال» اهل كتاب را به خود آن‏ها نسبت داده، زيرا اولين فضيلت آدمى ميل به «حق» و پيروى آن است، بنابراين وقتى آن‏ها دوست مى‏دارنــد كه مردم را از حق به ســوى باطل منحرف كننــد، اين دوست داشتن از احوال نفس آن‏هاست، و در عين حال از رذايل و معاصى است. روى اين اصــل، اين دوســت داشتن خود يك نوع گمراهــى است، كه نفهميده بر نفــس خود روا داشته‏انــد!

علاوه بر ميل باطنى آنان به گمراهى مؤمنين، در خارج هم القاء شبهاتى كرده و مى‏خواستند از مؤمنين افرادى را گمراه كنند، در اين صورت از لحاظ قرآن و واقعيت، آن‏ها ابتدا خود را گمراه كرده‏اند.

از تصريح قرآن به شهادت اهل كتاب در عبارت: «و خودتان شاهد هستيد!» استفاده مى‏شود كه موضوع انكارشان « نبوت رسول اللّه» بوده است، زيرا تنها علايم و نشانه‏هاى رسول گرامى اسلام بود كه در تورات و انجيل ذكر شده بود و مورد شهـادت آنـان قـرار داشـت!

در آيه فوق، خداى‏تعالى عتاب را شامل همه اهل كتاب نموده، در حالى كه موضوع نامبرده از كردارهاى بعض افراد آنان بوده است، جهتش اين است كه همگى از نظر اصل و نسل و صفات قلبى مشابه بوده، و افعالى كه از بعض آنان صادر شده، مورد رضايت ديگران هم قرار گرفته است! (1)

1- الـميـزان ج 6، ص 107.

# ظهور كينه باطنى و پايدار يهود

«يا اَيُّهَــا الَّذيـنَ امَنُــوا لا تَقُولُــوا راعِنـا وَ قُولُــوا انْظُرْنــا وَ اسْمَعُــوا...!» (104و 105/بقره)

در تاريخ اسلام، هيچ زمانى نشده كه قوم يهود به نحوى از انحاء برخوردى زشت با اين دين نشان ندهد، كه نشانگر خصومت باطنى، و توطئه‏هاى رهبران مذهبى آنان نباشد. نمونه‏اى را كه قرآن مجيد نقل مى‏كند نشان مى‏دهد كه اين خصومت‏هاى تحقيرآميز و بخل‏هاى بى‏مزه ناشى از آن بوده كه دوست نداشتند كتاب آسمانى به مسلـمـانان نـازل شـود...!؟

- «اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد!

هر وقت خواستيد از پيامبر خود درخواست بكنيد كه «شمرده‏تر» سخن گويد تا مطالب را بهتر حفظ كنيد، كلمه «راعنا» به كار نبريد، چون اين تعبير در اصطلاح يهود نوعى ناسزاست.

چون يهوديان با گفتن اين عبارت پيامبر خدا را مسخره مى‏كنند.

شما بگوييد: «اُنظرنا» و نيكو گوش فرا دهيد!

و كافران را عذابى اليم است!

نه آن‏ها كه از اهل كتاب كافر شدند، و نه مشركين،

هيچ يك دوست ندارند از ناحيه پروردگارتان كتابى برايتان نازل شود،

ولى خداوند رحمت خود را به هر كس كه بخواهد اختصاص مى‏دهد!

و خدا صـاحب فضلـى عظيـم است!»

در اين آيه نهــى شده از گفتن عبــارت «راعِنا» و گفتن آن را «كفر» شمرده است. ايــن كلمه در بيــن يهوديــان يك قســم نفريــن و فحش بــوده و معنايش اين بوده كه: «بشنو خدا تو را كَر كند!»

اتفاقا مسلمانان وقتى كلام رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را درست ملتفت نمى‏شدند، به خاطر اين كه ايشان گاهى به سرعت صحبت مى‏كرد، از ايشان خواهش مى‏كردند كمى شمرده‏تر صحبت كند، كه آنان متوجه بشوند، و اين خواهش خود را با كلمه «راعنا ! » كه عبارتى كوتــاه است ادا مى‏كردنــد. معنــاى ايــن كلمــه « مراعت حــال مـا كــن!» اســت، ولــى همان‏طوركه گفتيــم، اين كلمــه در بين يهود يك نــوع ناســزا بود.

يهوديان از اين فرصت كه مسلمانان هم مى‏گفتند - راعنا، راعنا - استفاده كرده، وقتـى به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏رسيدنــد، مى‏گفتند: راعنــا! و به ظاهـر وانمــود مى‏كردنـد كه منظـورشــان رعـايــت ادب اســت، ولى منظـور واقعى‏شــان ناسزا بود.

خداى‏تعالى براى بيان منظور واقعى آن‏ها آيه « مِنَ الَّذينَ هادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ...،» (46 / نساء) را فرستاد، و چون منظور واقعى يهود روشن شد، در آيه مورد بحث مسلمانان را نهى فرمود از اين كه ديگر كلمه «راعِنا» را به كار برند. بلكه به جاى آن فرمود، چيز ديگرى بگويند: مثل « اُنْظُرْنا !» يعنى - اندكى مهلت بده!

در آيه بعدى مى‏فرمايد: علت اين كه دوست نمى‏دارند كتابى بر شما نازل شود، اين است كـه چون آن‏ها قبلاً اهـل كتاب بودنـد، و دوست نمـى‏داشتند كتابى بر مسلمانان نازل شود، چون نازل شدن كتاب بر مسلمانان باعث مى‏شد ديگر يهود تنها اهليت كتاب نداشته باشند، و اين اختصاص از بين برود، و ديگران نيز اهليت و شايستگى آن را به دست آورند.(1)

1- الـميـــــــــــزان ج 2، ص 54.

# القاء شبهه يهود در احكام اسلام

« كُــلُّ الطَّعــامِ كــانَ حِــلاًّ لِبَنــى اِسْراآئيــلَ اِلاّ... .» (93 تا 95 / آل‏عمران)

يهود عصر پيامبر اكرم «ص» در مدينه همواره مى‏كوشيدند دست‏آويزى جهت ايجاد شبهه ‏در دين ‏اسلام، بين ‏مسلمانان آن‏ عصر، پيدا كنند و به ‏توطئه‏هاى ‏خود عليه‏ دعوت الهى پيامبر گرامى اسلام ادامه دهند.

يكى از اين دست‏آويزها اين بود كه: چگونه پيامبر اسلام غذاهاى ممنوع در دين موسى را حلال كرده است؟ قرآن مجيد بار ديگر حقايق تاريخى دين يهود را متذكر شده و مى‏فرمايد:

- «همه طعام‏ها براى بنى‏اسرائيل حلال‏بود،

مگر آن چه را اسرائيل پيش از نزول تورات، بر نفس خود حرام كرد.

اى رسول ما! بگو:

- اگر راست مى‏گوييد تورات را بياوريد و تلاوت كنيد تا معلوم شود كدام يك از ما بر حقيم؟

كسانى كه بعد از اين حجت بر خدا دروغ بندند به حقيقت ستمكارند!

بگو: خدا راست گويد:

اكنون از ملت حنيف ابراهيم (يعنى اسلام) پيروى كنيد،

ابراهيمى كه هرگز از مشركان نبـوده اســت!» (93 تا 95 / آل‏عمران)

بايد دانست كه يهود اصولاً منكر نسخ احكام شريعت‏ها مى‏باشند، و حتى عليرغم اين كه در تورات حلال بودن بعضى از اغذيه، كه يعقوب پيامبر بر نفس خود حرام كرده بود، ذكر شده است، آن را كتمان مى‏دارند! و روى همين عقيده خود بين مسلمانان نيز ايجاد شبهه مى‏كردند كه دين اسلام و پيامبر آن با اين كه مدعى است دينش همان دين ابراهيم است، چگونه چيزهايى را كه تورات حرام شمرده، محمد در شريعت خود حلال مى‏داند؟

(البته، پيش‏داورى يهود در مورد دين ابراهيم عليه‏السلام نيز اين بود كه ابراهيم به عقيده آن‏ها يهودى بوده و محكوم به احكام تورات بوده است!)

القاء شبهه يهود به شخص رسول اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مستقيما بيان نمى‏شد بلكه آن‏ها هنگام برخورد با مسلمانان و مؤمنين آن عصر به آنان القاء مى‏كردند، و به اعتقاد خود نيز (كه نسخ را در شريعت جايز نمى‏دانستند،) نسخ حرمت غذاها را به وسيله پيــامبـر اسـلام مسئـلـه شبهه‏سـاز قـرار داده بـودنـد.

خــداى متعال در پاســخ آنان آيات بالا را نــازل فرمود و به رسول اكرم خود تعليــم داد كه بگويد:

- «تورات خود شما ناطق و گوياست كه جميع طعام قبل از نزول تورات حلال بوده است، اينك كتاب‏هاى آسمانى‏تان را بياوريد، و اگر راست مى‏گوييد آن را تلاوت كنيد!

اگر از آوردن تــورات و تـــلاوت آن امتنــاع كردند،

پس بايــد اعتراف كننــد كه بر خــدا دروغ بستــه‏اند و ستمكاراننــد!

بگــو:

- اكنون كه آشكار شد من در دعوت خود صادقم پس پيروى از ملت و دينم بكنيد،

كه همان دين حنيف ابراهيم است!» (93 تا 95 / آل‏عمران)

قرآن شريف خاطر نشان مى‏سازد كه دليل حرام بودن بعض طعام‏ها به بنى‏اسرائيـل، در تورات، صرفــا به خاطر ظلمــى بوده كه آن‏ها مرتكـب شده بودند! (1)

1- الميزان ج 6، ص 245.

# تبليغات يهود عليه دستورات مالى اسلام

«لَقَــدْ سَمِــعَ اللّــهُ قَــوْلَ الَّذيــنَ قالُــوآ اِنَّ اللّـهَ فَقيــرٌ وَ نَحْنُ اَغْنِيــآءٌ... .» (181 / آل‏عمران)

وقتى آياتى نظير « مَنْ ذَا الَّذى يُقْرِضُ اللّهَ قَرْضا حَسَنا...،» (245 / بقره) و امثال آن بر پيامبر گرامى خدا نازل مى‏شد، و يا وقتى يهود مى‏ديد كه مؤمنين در فقر و فاقه هستند، به طور تعرض‏آميز مى‏گفتند كه اگر پروردگار مؤمنان غنى بود به ايشان كمك مى‏كرد، و بى‏نيازشان مى‏ساخت، پس خدايشان فقير است، و اين ما هستيم كه بـى‏نيازيم! در آيــات اشـاره شده خـداونــد متعـال مى‏فرمايـــد:

- «خدا شنيد گفتار كسانى‏را كه مى‏گفتند:

- خدا نيازمند و ما بى‏نيازيم!

به‏زودى گفتار آنان را با كشتارى كه به ناحق از انبياء نمودند، ثبت خواهيم كرد،

و گوييم: - بچشيد عذاب سوزان را!

بگو كه قبل از من پيامبرانى با بيّنه و دليل و آن‏چه درخواست مى‏كرديد، آمدند،

پس چـرا آن‏ها را كشتيد، اگر راستگو هستيد؟!» (181 تا 183 / آل‏عمران)

مراد از پيامبران قبل كه به دست بنى اسرائيل كشته شدند، امثال زكريا و يحيى هستند، كه از انبياء بنى اسرائيل بودند.

اين كه خداوند تعالى در اين آيه گفتار ناهنجار آنان را همدوش و همراه گناهان ديگرشان، يعنى كشتن انبياء، ذكر فرموده، از اين جهت است كه گناه اين سخن، از نظـر عظمت و بزرگـى، هم رديف گناه ديگرشان كه كشتن انبياء الهى است، مى‏باشد! (1)

1- الـميـزان ج 7، ص 104.

# عرصه دخالت يهود در روايات

در بحث از روايات راجع به قرآن و اخبار معلوم شده كه روايات اسرائيليه يا به اصطلاح مشهور «اسرائيليات» كه يهود داخل در روايات ما كرده است، و هم‏چنين نظاير آن، غالبا در مسائل اعتقادى است، نه فقهى!

به منظور تشخيص روايات راست از دروغ، دستور صريح يا نزديك به صريح است كه آن‏ها را به قرآن عرضه كنند، تا راست از دروغ و حق از باطل معلوم گردد.  معلوم است كه اگر در روايات دسيسه و دستبردى شده باشد، تنها در اخبار مربوط به فقه و احكام نيست، بلكه اگر دشمن داعى به دسيسه در اخبار داشته، داعـى‏اش در اخبـار مربـوط به اصـول و معـارف اعتقـادى و قصص انبياء و امم گـذشتــه، و هم‏چنين در اوصـاف مبدأ و معاد قوى‏تر و بيشتر بوده است.(1)

1- الـميـــــــزان ج 23، ص 159.

# نفوذ خرافات يهود در احاديث صدر اسلام

«وَاتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطينُ عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ... .» (102 / بقره)

در روايات نقل شده در تاريخ سعيد بن جرير و خطيب از نافع، كه نافع آن‏ها را مستقيما از «پسر عمر» نقل كرده، نكاتى درباره «هاروت و ماروت» (دو فرشته بابل كه خداوند در آيه فوق از آن‏ها ياد كرده است،) و هم‏چنين مطالبى درباره مسخ شدن «زهره» (دخترى به صورت ستاره زهره در آسمان،) آورده شده، كه «علامه بزرگوار صاحب الميزان،» را وادار كرده بحث تحقيقى مفصلى در اين زمينه را به نفوذ خرافات يهــود در احاديث صدر اسلام، اختصاص دهد، كه ذيلاً خلاصه‏اى از آن را نقل مى‏كنيم:

... درباره هاروت و ماروت و ستاره زهره علاوه بر روايت پسر عمر، قريب به اين معنا، در بعضى از كتب شيعه نيز از امام باقر عليه‏السلام (بدون ذكر سند،) روايت شده است. «سيوطى» هم قريب به اين معنا را درباره هاروت و ماروت و زهره، طى نزديك به بيست و چند حديث آورده كه ناقلان آن تصريح كرده‏اند به اين كه سند برخى از آن‏ها صحيح است؟! و در آخر سندهاى ‏آن‏ها عده‏اى‏ از صحابه از قبيل ابن‏عباس، ابن‏مسعود، على‏بن‏ابيطالب عليه‏السلام ، ابى درداء، عمر، عايشه، و ابن عمر قرار دارند.

ولى! با همه اين احوال، داستان، داستانى است خرافى، كه به ملائكه بزرگوار خدا نسبت داده‏اند، ملائكه‏اى كه خداى‏تعالى در قرآن كريم تصريح فرموده به قداست ساحت و طهارت وجود آنان از شرك و معصيت، آن هم غليظ‏ترين شرك و زشت‏ترين معصيت!!!

چون در بعضى از روايات نسبت پرستش بت، قتل نفس، زنا، و شرب خمر به آن دو فرشتــه داده شده اســت. و به ستــاره «زهره» نسبت مى‏دهد كه زنى زناكار بوده و مسـخ شده است!!!

اين خود مسخره‏اى خنده‏آور است!!! ستاره زهره، ستاره‏اى است آسمانى كه در آفرينش و طلوعش پاك است. خداى‏تعالى در آيه « اَلْجَوارِ الْكُنَّس» (16 / تكوير) به وجود آن سوگند ياد كرده است. علاوه بر اين، علم هيئت جديد هويت اين ستاره را كشف كرده، و اين كه از چند عنصر تشكيل شده، و حتى مساحت و كيفيت و ساير شئون آن چه قدر و چگونه مى‏باشد.

پس ايــن قصه، مانند آن چه در روايــت مورد بحث آمده، به طورى كه گفته‏اند مطابق خرافاتى است كه يهود براى «هاروت و ماروت» درست كرده است. و باز شبيه به خرافاتــى است كه يونانيــان قديــم دربــاره ستارگــان ثابــت و سيــار داشته‏اند.

پس از اين‏جا براى هر دانش‏پژوهى ريزبين روشن مى‏شود كه احاديث از اين قبيل كـه در مطاعـن انبيـاء و لغـزش‏هاى آن‏ها، وارد شده، از دسيسه‏هاى يهود خالى نيست!

و اين موضوع كشف مى‏كند كه يهود تا چه پايه و با چه دقتى خود را در ميان اصحاب حديث در صدر اسلام جا زده و تا توانسته با روايات آن‏ها به هر جور كه بخواهد بازى كند و خلط و شبهه در آن بيندازد. (البته ديگران نيز يهود را در ايـن خيـانـت‏هـا كمـك كـرده‏انـد!)

پيامبر گرامى خدا براى شناخت حديث و روايت صحيح از ناصحيح، به عموم مسلمانان، « معيارى» را داده است، كه بايد با آن معيار و محك كلى، معارفى را كه به عنوان كلام آن حضرت، يا كلام يكى از اوصياء او، روايت مى‏شود، بشناسند و بفهمند كه آيا از دسيسه‏هاى دشمن است، و يا به راستى كلام رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و جـانشينـان اوسـت. و آن ايـن است كه:

**- «... هر حديثى را كه شنيديد، به كتاب خدا عرضه كنيد،**

**اگر موافق با كتاب خدا بود، آن را بپذيريد،**

**و اگر مخالف بود رهايش كنيد!»**

##### زيان‏هاى وارده به علم و اسلام از اسرائيليات

بعضى از مردم، مخصوصا اهل عصر ما، كه فرو رفته در مباحث و علوم مادى و مرعوب از تمدن جديد غربى هستند، در مورد «حديث و روايت» از آن طرف افتاده‏اند. بدين معنى كه روايات جعلى را بهانه قرار داده و به كلى آن چه به نام روايت و سنت رسول خـدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ناميده مى‏شود، طرح كرده و زير سؤال برده‏اند!

در مقابل اين‏ها بعضى از «اخباريون» و اصحاب حديث و حروى مذهبان و ديگران هستند كه افراط را از طرف مقابل مرتكب شده‏اند، يعنى نام هر مطلبى كه حديث و روايت باشد، بدون تحقيق و چشم بسته، پذيرفته‏اند!

هـر دو طـايـفـه در خـطـا دسـت كـمـى از هـم نـدارنـد زيـرا:

1 - اگر كلام رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله براى معاصرينش، و منقول آن براى ما، كه در آن عصر نبوده‏ايم، حجيت نداشته باشد، در امر دين سنگ روى سنگ قرار نمى‏گيرد، و اصولاً اعتمادى به سخنانى كه براى انسان نقل مى‏شود، و پذيرفتن آن را فطرت انسان تـوصـيـه مى‏كـنـد، از بيـن مــى‏رود!

2 - اما بهانه‏اى كه دسته دوم عنوان كرده‏اند، يعنى مسئله نفوذ دسيسه و جعل در روايات دينى، بايد دانست كه اين امر مختص به مسائل دينى نيست، و تازگى هم ندارد، زيرا اجتماع همواره بر اساس همين منقولات مخلوط از دروغ و راست مى‏چرخد. در مسائل اجتماعى، دروغ و جعليات بيشتر است، چون دست سياست‏هاى كلى و شخصى بيشتر با آن‏ها بازى مى‏كند!

لذا اخبار و احاديث را با محك خاصى كه پيامبر گرامى اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به ترتيب مذكور در بالا تعيين فرموده است، بايد بسنجيم. و آن هم به وسيله اهل فن و علماى دين؛ زيرا قرآن كتابى است كه نه تنها باطل در آن راه نمى‏يابد، بلكه به وسيله قرآن باطل‏هايى كه ممكـن است اجـانب در بيـن مسلمـانان نشـر دهنـد، نيـر دفـع مى‏شـود! (1)

1- الـميــزان ج 2، ص 26.

# سابقه مباهلـه با يهـود

«فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَ اَبْناءَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ...!» (61 / آل‏عمران)

در روايات اسلامى مشاهده مى‏شود علاوه بر مباهله پيامبر اسلام با مسيحيان نجران، در مورد عيسى‏بن مريم، و دعوت آنان به اسلام واقعى و خوددارى آنان، دستور مباهله‏اى كه در آيه فوق از طرف خداى‏تعالى صادر شده، شامل اقوام غير مسيحى نيز بوده است.

(در درمنثــور به نقل از ابن جريـر از علباء بن احمر اليشكرى، روايت شده كه گفت:)

- چون آيه فوق نازل شد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله كسى به سوى فاطمه و على فرستاد تا با دو فرزند خويش حسن و حسين حاضر شوند، و يهود را هم طلبيد كه با آنـان مباهلـه و ملاعنه (لعن) كننـد، جـوانى از يهوديان به قوم خود گفت:

- واى بر شما آيا ديروز را فراموش كرده‏ايد كه برادرانتان به صورت‏هاى ميمون و گراز مسخ شدند؟ مبادا كه مباهله كنيد! يهوديان از مباهله دورى جستند.

روايت فوق مؤيد آن است كه در آيه مباهله ذكر عبارت « فَمَنْ حاجَّكَ فيهِ - هر كس در اين مورد با تو محاجه كند...،» مى‏رساند كه حكم مباهله براى غير داستان عيسى بن مريم نيز ثابت است.

بنابراين، قصه‏اى كه روايت بالا آن را بيان نمود، داستان ديگرى است كه بعد از داستان « **وفد نجران** » و دعوت مسيحيان براى مباهله واقع شده، و يهود هم طبق دستور آيـه شريفه به مبـاهله دعوت شده است.(1)

1- الـمـيـزان ج 6، ص 76.

# ايرادات بنى اسرائيلى - دشمنى با جبرائيل

«قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّا لِجِبْريلَ...!» (97 تا 99 / بقره)

قرآن مجيد، يكى ديگر از ايرادات بنى اسرائيلى يهود عصر اول اسلام را كه بهانه براى عدم گرايش خود به دين اسلام قرار دادند، نقل مى‏كند. اين دعوى زمانى اتفاق مى‏افتد كه هيچ بهانه‏اى ديگر براى عدم قبول اسلام از طرف علماى يهود نمانده است، و تنها اين‏كه نزول قرآن به وسيله **«جبرئيل امين،»** فرشته وحى الهى را ايراد دانسته‏اند... .

آيــه قـرآن چنيـن بيـان مـى‏فـرمـايـد:

- «بگو! آن كس كه دشمن جبرئيل است، بايد بداند كه جبرئيل قرآن را به اذن خدا بر قلب تو نازل كرده است، نه از پيش خود!

قرآن كتابى است كه كتب آسمانى قبل از خود را گواهى مى‏كند، و براى كسانى كه بدان ايمان آورده‏اند هدايت و بشارت است!

كسى كه دشمن خدا و ملائكه و رسولان خدا، و جبرئيل و ميكائيل است، بايد بداند كه خدا هم دشمن كافران است!

آياتى كه به تو نازل كرديم روشن و صريح است،

و كسى جز فاسقان بدان كفر نمى‏ورزند!»

سياق آيات فوق دلالت دارد بر اين كه آيه شريفه در پاسخ از سخنى نازل شده كه يهود گفته بودند. آن اين بود كه ايمان نياوردن خود را بر آن چه به رسول الهى اسلام نازل شده، تعليل كرده بودند به اين كه ما با جبرئيل كه براى تو وحى مى‏آورد، دشمن هستيم!

شاهد بر اين كه چنين حرفى را يهود زده بودند اين است كه خداى سبحان درباره قـرآن و جبـرئيـل با هـم در اين دو آيـه سخـن گفتـه اسـت.

پاسخى كه خداى‏تعالى در آيات فوق داده، اين است كه:

1 - جبرئيل از پيش خود قرآن نمى‏آورد، بلكه به اذن خدا بر قلب تو نازل مى‏كند. پس دشمنى يهود با جبرئيل نبايد باعث شود كه از كلامى كه بـه اذن خـدا مـى‏آورد، اعـراض كـنند!

2 - قرآن كتاب‏هاى برحق و آسمانى قبل از خودش را تصديق مى‏كند، و معنا ندارد كه كسى به كتابى ايمان بياورد، و به كتابى كه آن را تصديق مى‏كند، ايمان نياورد!

3 - قرآن مايه هدايت كسانى است كه به وى ايمان بياورند.

4 - قرآن بشارت است، و چگونه ممكن است شخص عاقل از هدايت چشم پوشيده، و بشارت‏هاى آن را به خاطر اين كه دشمن آن را آورده، ناديده بگيرد؟

 قرآن كريم با بيان پاسخى به بهانه‏هاى بنى اسرائيلى يهود عصر اول اسلام، ضمنا پرده از معاريفى والا بر مى‏دارد، و كيفيت انجام وظيفه ملائكه وحى را در اين آيات و در آيات مانند آن چنين روشن مى‏سازد:

- جبرئيل ملكى از ملائكه خداست، جز امتثال اوامر خدا كارى ندارد،

مثل ميكائيل و ساير ملائكه كه همگى بندگان مكرم خدايند،

و خدا را در آن‏چه امر مى‏كند، نافرمانى نمى‏كننـد،

و هر دستـورى صـادر كنـد، انجام مى‏دهند.

سپس خداى سبحان برخورد پيامبران خود را نيز چنين شرح مى‏دهد: - رسولان از ناحيه خود كاره‏اى نيستند،

هر چه دارند به وسيله خدا، و از ناحيه اوست،

خشم آن‏ها، و دشمنى‏شان، همه به خاطر خداست!

پس هر كس با خدا و ملائكه او و پيامبرانش، جبرئيلش و ميكائيلش دشمنى كند،

خدا دشمن اوست!

پس، همان طور كه جبرئيل در نازل كردن قرآن هيچ استقلالى ندارد، و تنها مأمورى است مطيع، هم‏چنين در گرفتن وحى و رساندنش به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله هم استقلالى ندارد، بلكه قلب گرامى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله خودش ظرف وحى خداست، نه اين كه جبرئيل در آن قلب دخل و تصرفى كرده باشد. جبرئيل صرفا مأمور رساندن است! (1)

1- الـميـــــزان ج 2، ص 18.

# بهـانه‏هاى يهود در عدم گرايش به اسلام

«قُــلْ مَـــنْ كــانَ عَــدُوّا لِجِبْــريـــلَ...!» (97 تا 99 / بقره)

روايات اسلامى شرح چگونگى تحقيقات روحانيون يهود از واقعيت دين اسلام و تطبيق احوال پيامبر آن با پيشگويى‏هاى تورات را شرح مى‏دهند، و جزئيات نشستى را كـه در اين زمينه در مدينـه النبى صـورت گـرفته، چنيـن نقـل مـى‏كنند:

روايت كنند كه چون رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله وارد مدينه شد، ابن صوريا و جماعتى از يهود اهـل فدك نزد آن جناب آمـدند و پرسيدند:

- اى محمد، خواب تو چگونه است؟ چون درباره خواب پيامبرى كه در آخر زمان مى‏آيد چيزى شنيده‏ايم. فرمود:

- ديدگانم به خـواب مـى‏روند، ولـى قلبم بيدار است. گفتند:

- درست گفتى اى محمد! حال بگو: فرزند از پدر است يا از مادر؟

فرمود: - استخوان‏هـا و اعصاب و رگ‏هايش از مرد است،

و اما گوشت و خون و ناخن و مـويـش از زن اسـت.

گـفتنـد:

- ايـن نيـز درسـت گـفتـى اى مـحمـد! حـال بگـو بـدانـيـم:

- چه مى‏شود كه وقتى فرزند شبيه به عموهايش مى‏شود ولى به دايى‏هايش شباهت به‏هم مى‏رساند و يا وقتى فرزندى ‏به ‏دائى‏هايش شباهت بهم ‏مى‏رساند، ولى ‏هيچ شباهتى به عموهــايش نــدارد؟ فرمود:

- از نطفه زن و مرد هر يك بر ديگرى غلبه كند، فرزند به خويشان آن طرف شبـاهـت پيـدا مـى‏كنـد. گـفتند:

- اى محمــد، اين نيز درســت گفتى. حال از پروردگــارت بگــو كه چيســت؟ (اين‏جا خداى سبحـان سـوره **« قُـلْ هُـوَ اللّـهُ اَحَدٌ ! »** را تا به آخر نازل فرمود.)

ابن صوريا گفت: يك سؤال ديگر مانده، اگر جوابم بگويى به تو ايمان مى‏آورم و پيـروى‏ات مى‏كنم. بگو ببينم:

- از ميان فرشتگان خدا كدام يك به تو نازل مى‏شود و وحى خدا را بر تو مى‏خواند؟

فرمود: - **جبرئيل!**

ابن صوريا گفت: اين دشمن ماست. چون جبرئيل همواره براى جنگ و شدت و خونريزى نازل مى‏شود. ميكائيل خوب است، كه همواره براى رفع گرفتارى‏ها و آوردن خوشى‏ها نازل مى‏شود. اگر فرشته تو ميكائيل بود ما به تو ايمان مى‏آورديم! (1)

(نقل از ابن عباس در مجمع‏البيان) 1- الـميـــزان ج 2، ص 21.

# رابطه يهود با كفار

« تَرى كَثيرا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذينَ كَفَرُوا... .» (80 و 81/ مائده)

يهود با كفار عليه مسلمانان ايجاد رابطه دوستى كرده بودند: قرآن مجيد مى‏فرمايد:

«بسيارى از آن‏ها را مى‏بينى كه دوست مى‏دارند كسانى را كه كافر شدند،

چه بد توشه‏اى است كه به دست خود براى خود پيش فرستادند!

خود باعث شدند خداوند بر آنان خشم گرفته،

و در نتيجه در عذاب جاودانه به سر برند،

اينان اگر به خدا و به نبى او و به آن چه به نبى نازل شده، ايمان مى‏آوردند،

هرگز كفار را دوست نمى‏گرفتند،

و لكن اكثر آن‏ها فاسقند!»

يهود اگر قدر دين‏خود را مى‏شناخت، هرگز ازآن دست برنمى‏داشت و آن را لگدكوب تجاوزات خود نمى‏كرد، و در نتيجــه متدينين به دين خود را كه همه اهل توحيدند دوست مى‏داشتند و از آنان كه به كفــر گرائيده‏اند بيــزارى مى‏جستنـد.

به شهادت حس و وجدان، هر قوم و ملتى دشمنان دين خود را دشمن مى‏دارند و اگر قومى دشمنان دين خود را دوست بدارند، معلوم است كه از دين خود دست برداشته‏اند، لذا اين‏چنين قومى را بايد دشمن دين خود شمرد.

خــداونــد تعالى در حــق آنــان فرمـــوده:

- «كيفر گناهى كه از پيش براى آخرت خود فرستاده‏اند،

همان ولايت كفار از روى هواى نفس است.

و خداوند بر آنان خشم كرده، و در عذاب ابدى معذبشان مى‏كند!» (80 / مائده)

اگر اهل كتاب به خدا و نبى او محمد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و قرآنى كه بر او نازل شده ايمان مى‏آوردند، و يا به پيغمبر خود و كتابى كه به او نازل شده، مثلاً موسى و توراتش ايمان مى‏داشتند، هرگز كفار را دوست نمى‏گرفتند، و لكن عده بسيارى از آنان فاسـق و سـرپيـچ از ايمانند! (1)

1- الميزان ج 11، ص 134.

# دستور اجتناب مسلمين از اختلاط با يهود و نصارى

«يآ اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى اَوْلِيآءَ بَعْضُهُمْ اَوْلِيآءُ بَعْضٍ...!»

(51 / مائده)

قرآن مجيد مسلمانان را به شدت از اختلاط و دوستى يهود و نصارى بـر حـذر داشـته و مى‏فــــرمـايـد:

- «اى مؤمنين! يهود و نصارى را به دوستى مگيريد!

بعض آن‏ها دوستان بعض ديگرند،

هر كه از شما با ايشان دوستى كند، او از ايشان است،

خداوند مردم ستمگر را هدايت نمى‏كند،

آنان را كه در دل‏هايشان مرضى هست، مى‏بينى كه در دوستى اينان مى‏شتابند...!»

خداى‏تعالى در اين آيات مؤمنين را از دوستى و آميزش روحى با يهود و نصارى برحذر داشته و آنان را شديدا تهديد نموده است. اين نهى به خاطر جذب روحى و ارتبـاط جان‏ها، كه بـاعث تـأثير و تأثر و همرنگى اخلاقى است، مى‏باشد.

خداى‏تعالى به طور اخبار غيبى و پيشگويى قرآنى اشاره‏اى به عاقبت اين دوستى، يعنى منهدم شدن اساس روش دينى، كرده و گوشزد نموده، كه خداوندتعالى به زودى عده‏اى را بر مى‏انگيزد تا قيام به امر دين كرده، و اساس دين را به بناى اصلى آن بر گردانند!

مفهوم «ولايت» يك نوع نزديك شدن به چيزى است به طورى كه موانع و پرده‏هاى ميان آن دو در جهتـى كـه باعث نزديكى است، برداشته شود.

اگر نزديكى در كمك و يارى است، «ولىّ» آن كسى خواهد بود كه هيچ مانع و رادعى او را از يارى كسى كه به او نزديك شده، باز ندارد، و اگر در جهت انس معاشرتى و محبت، كـه همـان جـذب شدن روحى است، باشد، «ولىّ» آن محبوبى خواهد بود كه انسان نتـواند در برابر اراده و خواسته او خود را نگه دارد.

و اگر نزديكى در جهت نسبت است. «ولىّ» آن كسى خواهد بود كه مثلاً ارث مى‏برد و چيـزى مانـع ارث بـردن او نباشد.

و اگر نزديكى در جهت اطاعت و فرمانبردارى است، «ولىّ» آن كسى خواهد بود كه به هـر چه بخـواهد و اراده كنـد، دستور دهـد و حكم نمايد!

خداى‏تعالى در آيه فوق، كه دستور مى‏دهد يهود و نصارى را اولياء خود نگيريد، هيچ‏گونه قيدى براى ولايت ذكر نمى‏كند، و دستور مطلق است.

و از آيه بعدى بيشتر مشخص مى‏شود كه منظور از «ولايت» در آيه نوعى دوستـى و نـزديكــى منـافـقـانـه اسـت.

خداوند سبحان مى‏فرمايد: كسى كه كتاب صحيح و دين حق را مسخره كند و بازيچه گيرد، بيشتر لازم است كه از او پرهيز شود و از معاشرت و دوستى و اختلاط با او اجتناب شود! قرآن شريف مى‏فرمايد:

- «بعــض آن‏هـا دوستــان بعــض ديگـرنـد!» (51 / مائده)

منظور از اين ولايت، ولايت محبت است، كه مستلزم نزديكى جان‏هاى ايشان و جذب روح‏هايشان است، و باعث اجتماع عقايدشان بر پيروى هوى و سركشى از حق و پذيرش آن، و اتحادشان بر خاموش كردن نور خدا، و يارى و كمك كردنشان يكديگر را در برابر پيامبر گرامى اسلام و مسلمين، مى‏باشد، به طورى كه همه‏شان چون يك روح و داراى يك مليت هستند.

البته واقعا وحدت ملى ندارند ولى اين مطلب آنان را به طرف اتفاق و وحدت سوق داده و همه را در برابـر مسلمـانـان چـون يك دست واحـد مـى‏كنـد.

دو طايفه - يهود و نصارى - با همه فاصله‏ها و دشمنى‏هاى سختشان، در مقابل اسلام يكى مى‏شوند، و بعضى بعض ديگر را كمك مى‏كنند و با هم متحد مى‏شوند: يهود نصارى را دوست مى‏گيرد و نصارى يهود را، و بعض يهود بعض ديگر يهود را، و بعض نصارى بعض ديگر از نصارى را، كه قبلاً با هم دشمن بودند.

اگــر هدف شما اين است كه با كمك عــده‏اى از دوستان يهود و نصارى به هدف خود برسيــد و بر بعض ديگــر از آنــان غالــب شويــد، به ايــن هدف نمى‏رسيــد، زيرا بعض آن‏ها دوستان بعض ديگرند و شما را بر خودشان ترجيح و غلبــه نمى‏دهند.

هر كه از شما ايشان را دوست بگيرد او هم بعض آنان خواهد بود، گرچه در ظاهر از مؤمنيــن باشد. كمترين چيزى كه از اين به دست مى‏آيد اين است كه اينان به راه هدايتى كه همان ايمــان است، نمى‏رونــد، بلكه به راهــى مى‏روند كه يهــود و نصــارى انتخاب كرده‏اند و همه جا به دنبــال آنان هستنــد. و خداوند متعال بدين جهت الحاق آن‏هارا به يهـود و نصـارى بـا اين جمله علت آورده كه:

- «اِنَّ اللّـــهَ لا يَـهْــدِى الْـقَـــــوْمَ الظّـالِـميــــــنَ!

- خدا مردم ستمكار را هدايت نمى‏كند!» (51 / مائده) (1)

1- الـميــــــزان ج 10، ص 252.

# دليل نهى مسلمين از آميزش با اهل كتاب

«يـآ اَيُّهَـا الَّذينَ امَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ هُزُوا وَ لَعِبا... اَوْلِيآءَ... .»

(57 تا 66 / مـائده)

قــرآن مجيد با اين آيات ماهيــت آن عده از اهل كتــاب و كفار را كــه با تحقير دين اسلام، صفــات زشــت و پليد خود را نشــان مى‏دهند، به مسلمانــان مى‏شناسانــد و از دوستى آن‏ها، كه باعث القاى روحيه آن‏ها در مسلمانان مى‏شــود، نهــى مى‏فرمايـد:

- « اى‏كسانى‏كه ايمان آورده‏ايد! كفار و اهل كتابى را كه دين شما را به سخريه گرفته و بازيچه‏اش‏ مى‏پندارند، به‏ دوستى خود مگيريد و از خدا بپرهيزيد، اگر مردمى باايمانيد!

اينان وقتى شما اذان‏ مى‏گوييد آن‏ر ا وسيله ‏تفريح ‏خود گرفته و بازيچه‏اش مى‏پندارند و اين براى اين‏است‏ كه مردمى بى‏خبرند!

- بگو! اى اهــل كتــاب! آيا ما را در اين عمل، كه به خــدا و آن‏چه از طرف خــدا به ما و به مــردم قبل از ما نــازل شده و ايمــان آورده‏ايــم، سرزنش و عيب‏جويى مى‏كنيــد؟ و آيا جز ايــن اسـت كه بيشترتــان فاسقيــد؟!

- بگو! حالا كه اين كارها در نظر شما بد است مى‏خواهيد از كسانى خبرتان دهيم كه از جهت سرانجام و پاداش خيلى بدتر از صاحبان اين عمل باشند؟ آنان كه خداوند به صورت ميمون‏ها و خوك‏ها مسخشان كرده است! همان كسان كه پرستش طاغوت كردند! آرى اگر ما از در ممـاشات مؤمنين را هم بـد فرض كنيم، بـارى ايشـان بـدتر و از راه حق منحرف‏ترند!

- وقتى نزد شما مى‏آيند مى‏گويند ما ايمان‏آورده‏ايم و حال آن‏كه آمدنشان به خدمت تو، با كفر، و رفتنشان هم با كفر بوده‏است و خدا داناتر است به نفاقى كه دارند و آن را كتمان مى‏كنند!

- بسيارى از آن‏ها را مى‏بينى كه علاوه بر نفاق درونى‏شان در گناه و دشمنى و در رشوه‏خوارى از يكـديگر سبقت مـى‏گيـرند، راستى چه اعمال بدى است كه مرتكب مى‏شوند؟

- چــرا علماى يهود و نصــارى ملت خود را از گفتــارهاى گنــاه (تحريــف كتاب و گفتــار غيرحق،) و رشـوه‏خوارى بازنمى‏دارند؟

- راستى چه رفتار بدى است كه مى‏كنند!» (1)

1- الـميــــزان ج 11، ص 45.

**فصل ششم**

**مباهله با مسيحيان صدر اسلام**

# بن‏بست مباحثات و آغاز مباهله

« فَقُلْ تَعالَــوْا نَدْعُ اَبْناءَنـا وَ اَبْناءَكُمْ وَ... ثُمَّ نَبْتَهِلْ...!» (61 تا 63 / آل‏عمران)

قرآن شريف در آيات سوره آل عمران پس از شرح زندگى و نحوه تولد حضرت مسيح عليه‏السلام تعليمات خاصى را به پيامبر اكرم خود حضرت محمد مصطفى صلى‏الله‏عليه‏و‏آله جهت مباحثه با مسيحيان عصر خود ارائه داده است.

تاريــخ اين مذاكرات و مباحثــات به سنه ششم هجرى يا قبل از آن تاريخ مى‏رسد. در اين تاريخ گروهى از بزرگان مسيحيــان ساكن عربستــان از سرزمين وفد نجران به مدينــه آمــده بودنـد تا با پيامبــر اسلام درباره دعــوى و دعوتــش مباحثــه كنند.

در تاريخ اسلام، اين ماجرا به دليل كشيده شدن نتيجه مباحثات به بن‏بست، و توافق طرفيــن براى احراز حقانيت خود از طريق دعا و نفرين، به «مباهله» مشهور شده است.

##### مفهوم مباهله و هدف مسيحيان

«مباهله» در اصل به معنى «لعنت» بوده و سپس در دعا و مسئلتى كه با اصرار توأم باشد استعمال شده است. در آيه فوق عبارت « فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّهِ عَلَى الْكاذِبين!» اشاره به قطعى بودن دعا و مردود نشدن آن دارد، چون تفكيك حق از باطل از آن طـريـق روشن مى‏شـود.

مراد از قرار دادن «لعنت خدا» بر تمامى كاذب‏ها، كاذبينى است كه در دو طرف محاجه قرار گرفته‏اند. يك طرف پيغمبر اكرم خدا با اهل بيتش، و طرف ديگر مسيحيانى‏كه براى احتجاج آمده بودند.

هدف از آمدن نصاراى نجران به مدينه براى مبارزه با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و احتجاج با آن حضرت درباره عيسى بن مريم عليه‏السلام بود. چون ادعاى اين كه عيسى بنده و فرستاده خداست قيـام به شخص حضرتش داشت، و وابستـه بـه وحيى بود كه او ادعا مى‏كرد.

البته، هدف اصلى آن‏ها منكوب كردن شخص پيامبر اكرم بود زيرا فقط به اين دليل نيامده بودند كه پيامبر اسلام اعتقاد به بندگى عيسى مسيح را اعلام مى‏كرد، بلكه جهت اصلى آمدنشان موضوع دعوت نمودن پيامبر اسلام آنان را به عقيده توحيدى خود بود، كه بر طبق وحى الهـى آنـان را دعوت مـى‏نمود. چون رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏فرمود:

- خدايى جز خداى يكتا نيست! و عيسى يكى از بندگان و فرستادگان اوست!

ولى مسيحيان ادعا داشتند: عيسى خود خداست، يا او پسر خداست، و يا اين كه خدا سـومين از سـه نفـر (اقـانيم ثـلاثه) است.

##### كيفيت انجام مباهله

در كيفيت انجام مباهله، در تفسير عياشى، از امام صادق عليه‏السلام به نقل از جد بزرگوارش اميرالمؤمنين عليه‏السلام ، نقل شده كه فرمود:

« دو نفر از علماى مسيحيان نجران به مدينه آمدند و با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله راجـع به عيسـى گفتگو كـردند. خـداى‏تعالـى آيـه:

- «مثـل عيسـى نـزد خـدا مـاننـد مثـل آدم است!» (59 / آل‏عمران) را نـازل فـرمـود.

پس حضرت به منزل تشريف برد و على و حسن و حسين و فاطمه عليه‏السلام را همراه خود بيرون آورد، در حالى كه دستش را با انگشتان باز شده به سوى آسمان بلند كرده بود، و عالم نصرانى را با همراهانشان به مباهله طلبيد...!»

حضرت صادق عليه‏السلام فرمود:

«پدرم طرز مباهله را چنين شرح داد كه: (دو طرف انگشتانشان را داخل انگشتان يكـديگــر نمـوده و كف دســت را به سوى آسمــان بلنــد كــرده و نفريــن مى‏كننــد.)

آن دو مسيحى چون رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را بدان حال مشاهده كردند، يكى ديگرى را گفت:

- سوگند به خدا كه اگر او پيامبر باشد ما هلاك خواهيم شد، و اگر نباشد قومش مـا را كفـايت كنـد! پس از مباهلـه خـوددارى كـردند و منصـرف شـدند.»

##### تعليم نحوه مباهله در قـرآن

خداى متعال در آيات زير به پيامبر گرامى خود چنين دستور مى‏دهد:

- «پس هر كس درباره عيسى (بعد از آن‏كه به واسطه وحى به احوال او آگاهى يافتى،) با تـو مجادلـه كند، بگو:

- بياييد، ما و شما، با فرزندان و زنان خود مباهله كنيم (يعنى در حق يكديگر نفرين نماييم،) تا لعن و عذاب خدا را بر هر طرف كه دروغگو باشد، وارد سازيم!

اين داستان، به حقيقت، سخن حق است و جز آن‏خداى يكتا، خدايى نيست!

خداست ‏كه بر همه كارها توانا و به همه حقايق داناست،

اگر روى برگرداندند، پس خـدا به بـدكاران داناست!» (61 تا 63 / مائده)

اين بيان، علاوه بر اين كه، وحى و كلام الهى است، داراى برهان و دليل علمى روشن نيز مى‏باشد، و آن مثال تولد عيسى و آدم است.

يعنى چنانكه طرف مباحثه، هر چند در وحى آسمانى بودن آن ترديد كند، از جهت برهـان علمـى بودنش نمـى‏تواند تـرديدى بكند.

##### لجاجت مسيحيان در قبول حق

قرآن شريف با پيش‏گويى لجاجت مسيحيان و رسوايى حاصله از امر مباهله براى آنان، آيات اين فصـل را چنيـن به پايان مى‏برد:

- «آن چه ما از قصص عيسى شرح داديم همان حق است

(نه آن چه نصارى درباره آن ادعا مى‏كنند.)

اگر روى گرداندند، پس خدا داناست بر كار «مفسدين»!» (62 و 63 / آل‏عمران)

چون غرض از انجام «مباهله و محاجه» اظهار حق است، بنابراين كسى كه تن به آن مى‏دهد، مى‏داند كه خداى سبحان ولى حق است، و راضى به از بين رفتن او نخواهد شد، و عاقلانه نيست كه از آن روى بگرداند، ولى اگر مردمى از آن روى گرداندند و حاضر به ظهــور حق نشدند، معلوم مى‏شود كه مردمى لجوجند و طالب روشن شدن حق نيستند!

- «پس اى پيامبر! اگر نصارى از مباهله روى بگردانند، براى آن است كه اهل فسادند، و خواهان حيات ارزنده نيستند!» (63 / آل‏عمران)

آخرين آيه نازل شده در اين مطلب روشن مى‏ســازد كه صفت «فسادانگيزى» در نفوس مسيحيان طرف مباهله رسوخ پيدا كرده، و در قلــب آنان ريشه دوانده بود.

ايــن نشانــه آن اســت كه در آينــده نزديك به مباهلــه پشت خواهنــد كرد و به‏واسطه آن صفــت روى گردان مى‏شونـــد.

اتفاقـا همچنـان شد، و عمـل آن‏ها گفتـار خـداونـدى را در آيـه فـوق تصـديق كرد!

##### تفصيل مباحثه و مباهله با مسيحيان

تفصيــل ايـــن قسمــت از تـاريــخ را از تفسيــر قمــى بــا بيـــان حضــرت امــام صــــادق عليه‏السلام نقــل مـــى‏كنيــــم:

«... چون نصاراى نجران كه بزرگشان «اهتم و عاقب و سيد» بود به جانب رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آمدند، وقت‏نمازشان رسيد و به‏عادت خود مشغول ناقوس زدن شدند و به نماز ايستادند. اصحاب به‏حضرت‏گفتند:

- آيا روا باشد كه اينـان در مسجـد تـو چنيـن كننـد؟ فرمود:

- آن‏ها را واگذاريد! چون از نماز فـارغ شدند متوجه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شدند و گفتند:

- به چه‏دعوت مى‏كنى؟ حضرت فرمود:

- به شهادت لا اله الا اللّه، و اين كه من رسول اويم! و عيسى بنده مخلوقى است كه غذا مى‏خورد و مى‏آشاميد، و هم از او حدث صادر مى‏شد! گفتند:

- اگر چنين است، پس پدر او كيست؟ وحى بر پيغمبر نازل شد و دستور رسيـد كـه بـگـويـد:

- درباره آدم چـه مى‏گوييد؟ آيـا آدم بنـده و مخلوق بود يا نه؟ گفتند: آرى! فرمود:

- پدر او كيست؟

در اين موقع بزرگان مسيحى مات و مبهوت شدند و پاسخـى نتـوانستند بدهند. پس خداى‏تعالى آيات مباهله سوره آل عمران را نازل فرمود. سپس رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود:

- با من مباهله كنيد! اگر من راستگو بودم لعنت الهى بر شما نازل شود، و اگر كاذب بودم لعنت الهى مرا فرا گيرد! گفتند:

- بـه انـصـاف سـخـن گـفـتـى!

براى مباهله وعده نهادند و به سوى خانه‏هايشان رفتند. چون به منزل‏هاى خود رسيدند، رؤساى آنان «سيد و عاقب و اهتم» گفتند: اگر محمد با قوم خود براى مباهله آمد با او مباهله مى‏كنيم، ولى اگر تنها با اهل بيتش آمد با او مباهله نمى‏كنيم، زيرا اهل بيتش را به چنان خطرى عظيمى نخواهد انداخت، مگر اين كه صادق باشد.صبــح كه شد، موقع قرار رسيــد، ديدند محمــد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در حالى كه همراه او يك مرد و يــك زن و دو پسـر اسـت، مـى‏آيـد، پـرسيدنـد: اين‏ها كيـاننـد؟ گـفتنـد:

- آن مــرد پسر عم و وصى و دامادش على بن ابيطالب است، و آن زن دخترش فاطمه، و آن دو كودك حسـن و حسين فرزندان دخترش فاطمه مى‏باشند.

داستــان را چنـان ديدنــد همگــى متفــرق شــدنـد و از مباهلــه رو گرداندنــد و به رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله عـرضه داشتنـد: ما را از مباهله معـاف دار كه ما تو را راضى مى‏كنيم!

پس حضـرت با آنان به دادن جزيـه (مـاليات) مصـالحه فـرمود...!» (1)

1- الـميــــــــــــــزان ج 6، ص 58.

# نقش خانواده پيغمبر در مبـاهله

«فَقُــلْ تَعالَوْا نَــدْعُ اَبْناءَنــا وَ اَبْناءَكُــمْ وَ... ثُمَّ نَبْتَهِـلْ...!» (61 / آل عمران)

قرآن شريف در آيه فوق به طور صريح دعوت و مباهله را به فرزندان و زنان طـرفين نيز مـربوط ساخته است:

- « بياييــد! تا فرزندان و زنــان و نفس‏هاى خود را بخوانيم،

و سپس در حق يكديگر نفريــن نمــاييـم،

تـا لعــن و عـذاب خـدا را بر هـر طـرف كه دروغگـو بــاشـد وارد سازيـم!»

پر واضح است كه موضوع مباهله، گرچه به ظاهر مانند احتجاجى است كه بين رسول اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ومردان نصارى واقع شده، لكن فرزندان و زنان را هم در «دعوت» وارد ساخته است، تا دلالت بيشترى بر صدق شخص «داعى» يعنى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و اطمينانش به دعوت خويش نمايد.

رسول اكرم خدا براى مباهله با نصارى جز «على و فاطمه و حسن و حسين» عليهم‏السلام كسى ديگرى را حاضر نفرمود.

ايـن مطلــب مورد اتفــاق تمام مفسريــن و اهــل حديــث و تاريخ‏نويســان اســت.

يعنى براى مباهله تنها به خود و على كه مصداق «اَنْفُسَنا» بودند، و به حسن و حسين‏كه مصداق «اَبْنائَنا» محسوب مى‏شدند، و به فاطمه عليهاالسلام كه مصداق «نِسائَنا» بود، اكتفـا فرمــود، و امتثـال امر الهـى را هم بـدان وسيلـــه انجام داد.

كسانى كه با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله براى مباهله همراه شدند، يعنى على و فاطمه و حسن و حسين عملاً همگى در موضوع «دعوى» و هم‏چنين در موضوع «دعوت» شركت داشتند، و اين خود بزرگترين منقبت اهل بيت پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏باشد.

چون پيامبر اسلام، از بين تمام مردان و زنان و فرزندان «امت» على و فاطمه و حسنين را مخصوص به اسم « اَنْفُسْ، و نِساء و اَبْناء،» فرموده است.

منظور رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از آوردن «على و فاطمه و حسنين،» جنبه نمونه‏اى نداشته است.

حضرتش در مقام امتثال امر الهى جز يك مرد و يك زن و دو فرزند نياورد، معلوم مى‏شود كه در اين مقام براى امتثال امر، كس ديگرى را پيدا نكرد، تا با آوردن آن‏ها امر را عملى سازد، زيرا مؤمنين به لحاظ مجرد ايمان خود در موضوع مباهله نصيبى نداشته‏اند، و در واقع نصارى نيز با آنان طرف حساب نبوده‏اند، چون طرف محاجه و مباهله شخص رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بوده است. در واقع، نبايستى كسى جز خود او متعرض موضوع مباهله گردد، و نبايد كسى ديگرى را در معـرض بلايى قـرار دهد كه در صورت كذب بودن ادعايش دامنگير مى‏شد!

لكن از اين كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آن عده مشخص را همراه خود برد، روشن مى‏شود كه «دعوى» چنان كه به آن حضرت قيام داشت، به آن عده نيز قائم بوده است!

يعنى، تنها آن يك مرد و يك زن و دو فرزند بودند كه مصداق آيه شريفه «اَنْفُسَنا وَ نِسائَنا وَ اَبْنائَنا،» بـودند و كس ديگرى وجود نداشت! (1)

1- الميزان ج 6، ص 58.

# نفرات و مشخصات مسيحيان طرف مباهله

رسولانى كه از طرف نصاراى نجران به مدينه آمده بودند، شصت نفر مى‏شدند كه آن‏ها را «وفد نجـران» مى‏گفتنـد. چهـارده نفـر از آنـان از اشـراف نجران بودند.

سه نفر از اين چهارده نفر، كسانى بودند كه مرجع اصلى كارهايشان بودند:

1 - «عاقب» كه نامش عبدالمسيح و سمت اميرى قوم را داشت، صاحب مشورت آنان محسوب مى‏شد، به‏طورى كه از رأيش تخطى نمى‏كردند.

2 - «سيد» كه اسمش «ايهم» و معتمد اصلى و پناهگاه و فريادرس آنان شمرده مى‏شد، و هم‏چنين «صاحب رحل» يعنى مسئول رخت و اسباب و وسايل سفرى آنان بود.

3 - «ابوحارثه بن علقمه» كه «اسقف» و پيشواى بزرگ دينى آنان حساب مى‏شد. او در بين نصارى به قدرى مقام داشت كه ملوك و پادشاهان روم به خاطر علم و دانشش ثروت هنگفتى به او داده بودند و كليساهاى متعددى به نام او ساخته بودند. او تمام كتب دينى آنان را از حفظ داشت.

اين عده شصت نفرى در هيأت مردان «بلحرث بن كعب» وارد مدينه شده و داخل مسجد پيغمبر شدند، و آن وقتى بود كه پيغمبر اسلام نماز عصرش را با مسلمانان در مسجـد انجـام داده بود.

اين رسولان به قدرى ظاهر شوكت‏آميزى داشتند و جامه‏هاى ديبا و هم‏چنين حله‏هاى قيمتى پوشيده بودند كه بعضى از اصحاب كه در آن موقع آن‏ها را ديده بودند، گفتند: ما رسولانى به زيبايى آنان نديده بوديم!

هنگامى‏كه وارد مسجد شدند، وقت نماز مذهبى‏شان رسيد به عادت خود ناقوس زده و به ‏نماز ايستادند. اصحاب ‏پيغمبر خواستند ممانعت‏كنند و نگذارند آن‏ها نماز بخوانند، حضرت فرمود به آن‏ها كارى نداشته باشيد. آن‏ها مشغول نماز شدند و مشرق را قبله خودقراردادند و نمازشان‏را خواندند. پس‏ازنماز « سيد و عاقب» متوجه رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شدنــد و با آن حضــرت آغــاز سخن كردنــد. حضــرت بـه آن دو فرمــود:

- اسلام اختيار كنيد و در پيشگاه الهى تسليم شويد! آن دو اظهار داشتند:

- ما پيش از تو اسلام اختيار كرده و مسلمان شده‏ايم! (كنايه از آن كه دين مـا كـه ديـن نصـرانى است همانا اسـلام واقعـى مى‏باشـد.) حضـرت فرمـود:

- شما چگونه مسلمانيد با اين‏كه كارهايتان خود شاهد عدم تسليم به حضرت ربوبى است؟ - زيــرا اولاً براى خدا فرزنـد قائـل شـده‏ايد و عيسى را پسر خـدا مى‏دانيد

- ديگــر آن كه عبادت صليــب مى‏كنيد و گوشت خــوك مى‏خوريــد، با اين‏كه تمــام اين‏ها مخالـف با ادعــاى شمـاست؟

سخنان رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به اين‏جا كه رسيد همگى آنان در مقام اعتراض بر آمدند و گفتنـد: - اگر عيسـى پسر خدا نيست پس پدرش كه بوده است؟ حضرت فرمود:

- آيا شمــا قبــول داريــد كه هــر پســرى بايــد شباهــت با پدر خود داشته باشــد؟ عرضـه داشتـنـد: - آرى!

فـرمـود:

- آيا اين‏طور نيست كه خداى ما قيم به هر چيزى بوده و حفظ و روزى موجودات با اوست؟ گفتند: ـ چرا همين‏طوراست؟ فرمود:

- آيا عيسى از اين اوصاف مذكور چيزى داشته؟ عرضه داشتند: نه!

فرمود:

- آيــا مى‏دانيــد هيچ چيــز از موجودات آسمــان و زمين بر خــدا مخفى و پوشيـده نبوده و خداوند به همـه آن‏ها عالــم و داناســت؟ گفتنـد: چرا!

فرمود:

- آيا مى‏دانيد كه خداى ما همان است كه عيسى را در شكم مادرش همان طور كه مى‏خواست صورتگرى كرده، و آن خدايى است كه نه مى‏خورد، و نه مى‏آشامد، و نه محل صــدور حدث است؟ گفتند:

- هميــن‏طـور است! فـرمود:

- آيا چنين نيست كه عيسى را مادرش مانند اطفال ديگر در شكم حمل كرده و بعد مانند مادرهاى ديگر او را زاييده است؟ و عيسى پس از ولادت چون اطفال ديگر تغذى كرده و خوردن و آشاميدن داشتـه و از او حــدث واقع مى‏شد؟ گفتند: چنين بود!

فرمود:

- پس چگونه او پسر خداست، با اين‏كه هيچ‏گونه شباهتى به پدرش ندارد؟ سخن كه به اين‏جا رسيد همگى ساكت شدند، و جوابى نتوانستند بگويند... (1)

(نقل از كلبى، و محمدبن اسحق، و ربع‏بن انس، در مجمع‏البيان)

1- الميزان ج 5، ص 24. روايات اسلامى

بخش دوم

**تاریخ تفکر اسلامی**

**فصل اول**

**منشاء و منطق حرکات فکری**

# حركت فكرى در تاريخ اسلام

در قرآن مجيد بيش از سيصد آيه هست كه مردم را به «تفكر و تذكر و تعقل،» دعوت كرده است. قرآن به پيامبر گرامى خدا چگونگى به كار بردن استدلال‏هايى را ياد مى‏دهد كه براى اثبات حقى و يا از بين بردن باطلى به كار مى‏رود.

خداى متعال در قرآن، و حتى در يك آيه نيز بندگان خود را امر نفرموده كه نفهميده به قرآن و يا به هر چيزى كه از جانب اوست، ايمان آورند، و يا راهى را كورانه بپيمايند! حتى قوانين و احكامى كه براى بندگان خود وضع كرده و عقل بشرى به تفصيل ملاك‏هاى آن‏ها را درك نمى‏كند، و نيز به چيزهايى كه در مجراى احتياجات قـرار دارد، علت آورده است.

اين ادراك عقلى، يعنى راه فكر صحيح كه قرآن بدان حواله مى‏دهد، و آن‏چه از حق و خير و نفع كه امر مى‏كند، و باطل و شر و ضررى كه نهى مى‏كند، همه را بر آن مبتنى مى‏سازد، همان است كه ما به عنوان «خلقت و فطرت» مى‏شناسيم كه تغيير و تبديل نداشته، و حتى دو نفر در آن نزاع و اختلاف ندارند!

آيـات آسـمـانى زيـر نشـانگـر ايـن حـقيقتنـد:

- «آيا دانايان با نادانان يكسـاننـد؟» (9 / زمـر)

- «آيـا كسـى كه مرده بود و ما زنده‏اش كرديم و برايش نورى قرار داديم كه با آن در ميان مردم راه برود، مانند كسى است كه مثلش در تاريكى‏ها بوده، از آن بيرون نـمـى‏شـود؟» (122 / انعـام)

- «همــانــا ايــن قـرآن به آن‏چه صواب‏تــر اســت، هدايــت مى‏كنـــد!» (9 / اســـرى)

- «خداونــد، اهــل ايمـان از شمــا را و كسانــى را كه دانايــى داده شده‏انــد،

درجاتى بالا مى‏برد.» (11/مجادله)

در اين بحث، به طور اجمال نظرى به تاريخ تفكر اسلامى، و راهى را كه ملت مسلمان، با همه اختلافات قومى و مذهبى، رفته‏اند، مى‏اندازيم؛ و كارى به حقانيت و يا فساد خود اين مذاهب نداريم، فقط حوادثى را كه بر «منطق قرآن» گذشته، متعرض مى‏شويم، و آن را حـاكم در مـوافقت و مخـالـفت قرار مى‏دهيم:

منطـــق قـــرآن

قرآن كريم با منطق خود درباره روشى كه براى تمام شئون زندگى انسانى تجويز نموده، سخن مى‏گويد، و در اين‏باره هيچ‏گونه قيد و شرطى نياورده، و تمام جوانب زندگى انسانى را مورد «قانون» قرار داده است.

بشر، به صورت فردى يا اجتماعى، داراى هر شكل و نژاد و حال و مكان و زمان، از حكم قرآن بيرون نيست، و قرآن در تمام جهات زندگيش از «اعتقادات» و «اخلاق» و «كار» مداخله مى‏كند.

بنابراين، قرآن با تمام «علوم» و «صنايع» و آن چه كه به جوانب زندگى انسانى مـربـوط اسـت، اصطـكـاك دارد.

از آياتى كه به «تفكر، تذكر و تعقل» دعوت مى‏كند، معلوم است كه قرآن به طور جدى مردم را به طرف «دانش» و «ترك جهل» دعوت مى‏كند تا درباره «هر چيز» يعنى تمام آن‏چه كه مربوط به آسمان‏ها و زمين و گياه و حيوان و انسان در جهان ما و جهان ملائكه و شيطان‏ها و لوح و قلم و... مى‏باشد، تفكر كنند، و از اين راه خدا را بشناسند. و هم‏چنين چيزهايى را بدانند كه به نحوى به «سعادت زندگى اجتماعى انسانى» از اخلاقيات و اديان و حقوق و احكام اجتماع، ارتباط دارند.

قرآن راه تفكر فطرى را، كه خود فطرت هم به ناچار ما را به طرف آن مى‏برد، تصديق مى‏كند!

قرآن شريف، «برهان و جدل و موعظه» - صناعت منطقى - را به كار مى‏برد، و مردم را نيز بدان دعوت مى‏كند. در واقعياتى كه از حدود كار و عمل بيرون است، از مردم مى‏خواهد برهان به كار برند، و در غير آن، مسلمات و قضايايى كه چون گفتار بزرگان موجب عبرت گرفتن است، استعمال نمايند.

از طرفى قرآن، در بيان مقاصد خود، روش پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را معتبر دانسته، و بر مردم لازم كرده كه به آن حضرت اقتداء و تأسى نمايند. مردم نيز چون شاگردى روش علـمـى پيامبـر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را تـقـليـد مـى‏نمـودنـد.

# آغاز حركات فكرى در مدينة النبى

مردم در زمان رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله (منظور زمانى است كه آن حضرت در مدينه بودند،) با تعليم اسلامى آشنا شده بودند. از اين نظر خيلى به حال انسان‏هاى اوليه كه مـى‏خـواستنـد علـوم و صنـاعـات را فـرا گيـرند، شبـاهت داشتند.

آن‏ها با كمال علاقه‏اى كه به تحصيل و نوشتن داشتند، به طور ساده و غيرفنى، مشغول بحث‏هاى علمى شدند، و در مرحله نخست، به حفظ و قرائت قرآن و احاديث پيامبر و نقل‏آن‏ها - بدون اين‏كه نوشتن‏در كار باشد - همت گماشتند.

اندكى مباحث كلامى در ميان خود داشتند، و مناظره‏هايى هم با برخى از ارباب ملل اجنبى، خصوصا يهود نصارى - كه قبايلى از آن‏ها در جزيره‏العرب و حبشه و شـام بودنـد - به عمل مى‏آوردند. آغـاز «علم كلام» از همين جا پايه‏گذارى مى‏شود.

البته آن‏ها بـه روايت اشعـار هم كـه يك روش عربى و قومى آن‏ها بود، اشتغال داشتند، ولى اسلام به آن اهميت نداده است. نه قرآن، شعر و شعرا را حتى با كلمه‏اى مـدح نمـوده، و نـه احـاديث پيـامبر در آن بـاره سفـارشى كرده است!

##### تأثير فتوحات دوره خلفا در حركات فكرى

زمانى كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله رحلت فرمود جريان خلافت آن حضرت بدانجا كشيد كه همه مى‏دانند و اختلاف در اين‏باره هم دردى به دردهاى موجود افزود.

قرآن در زمان خليفه اول، پس از جنگ «يمامه» و شهادت عده‏اى از حافظين قرآن جمع‏آورى شد.

در زمان خلافت او، كه تقريبا دو سال بود، و سپس در عهد خليفه دوم، به همان طور بود. آوازه اسلام هرچند منتشر شده و به حدى وسعت گرفته بود كه مسلمانان در عهد خليفه دوم به فتوحات بسيارى رسيدند، لكن اشتغال به اين فـتـوحـات آنان را از دقـت در ميـدان فـكـر، و تعـقـيـب ارتـبـاط علـوم و ارتـقـاء درجـه در آن راه، بازداشت، يا اين‏كه آنان همان سطح علمى را كه داشتند، كافى دانستـه و خود را محتاج توسعه و بسط آن نمى‏ديدند.

و علم و كمال هم يك چيز محسوس نيست كه ملتى درباره ملت ديگر ببيند، مگر اين‏كه به صنعت ارتبـاط پيدا كند و اثرش در برابر حواس ظاهر شـود، و عمـوم آن را بفهمند.

اين فتوحات پى در پى، بزرگترين غريزه غرور و نخوت عرب جاهلى را، كه در دوران پيامبر آرام گرفته بود، بيدار كرد، و به فعاليت واداشت، و روح ملتهاى استعمارى و ستمگر در آنان ريشه دوانده و كم كم جايگزين گرديد!

تقسيم ملت مسلمان آن روز به دو دسته «عرب» و «موالى،» و رفتار نمودن معاويه (حاكم آن روز شام،) ميان مسلمانان به رفتار شاهان روم، و امور زياد ديگرى كه تاريخ درباره لشكريان مسلمانان، ضبط كرده، همه گواه اين مطلب است، و اين‏ها هم امورى نفسانى و روحى است كه در سير علمى و خصوصا تعليمات قرآنى تأثير دارد.

چيزى كه آنان از سير علمى حاضر داشتند اين بود كه همچنان به قرآن، اشتغال داشتند، و مصحف‏هاى متعددى كه به «زيد» و «ابى» و«ابن مسعود» و ديگران منسوب بـود، در ميـانشـان رواج داشـت.

##### رواج حديث و تغيير حركت فكرى

«حديث» در اين زمان ميان مسلمانان رواج خوبى داشت و كاملاً ضبط و نقل مى‏شد، تـا آن‏جا كه عمر برخى از صحابه را از نقل حديث منع نمود تا جلوى زيادى آن را بگيرد.

عده‏اى از «اهل كتاب» به اسلام وارد شدند، و اهل حديث مقدارى زيادى از اخبار كتابهاى آنان و حكايات پيامبران و ملتهايشان را گرفته و به آن احاديثى كه از پيامبر گرامى اسـلام داشتنـد، آميختنـد.

«وضع و جعل حديث» هم زياد شد. حتى امروز هم در احاديث مقطوع و بى سند كه از صحابه و شاگردان آن‏ها در صدر اول، نقل مى‏شود، مقدار زيادى از آن جعليات ديده مى‏شود، كه قرآن‏شريف، با ظاهر الفاظ خود، آن‏هارا رد مى‏كند!

به طـور كلـى سـه عامـل بـاعث جعـل و وضـع حديث شـد:

1 **- مقام و مرتبه بزرگى كه مردم براى مصاحبت پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و حفظ حديثى از آن حضرت معتقد بودند،** و احترام خاصى كه به صحابه آن حضرت و شاگردانش قائل بودند، اين باعث شد كه مردم به دنبال حديث بروند، و حتى از اهل كتاب كه تازه مسلمان شده بودند، حديث بگيرند، و به همين جهت، رقابت شديدى هم ميان اهل حديث براى گرفتـن مقام تقدم و افتخارات افتاده بود.

2 - **حرص زيادى كه آنان بر حفظ و نقل حديث داشتند**، نگذاشت كه اخبار را تنقيح كنند، و در معنايش دقت نمايند، و خصوصا به كتاب خدا، كه اصلى است، كه پايه‏هاى دين روى آن بنا شده، و فروع دين از آن الهام مى‏گيرد، عرضه بدارند، با اين‏كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله - در روايت صحيحى - فرموده بود: « به زودى دروغگويان بر من زياده مى‏شود...،» و امثال اين حديث.

و اين فرصتى شد كه احاديث جعلى درباره صفات و اسماء و افعال خداوند ميانشان رواج بگيرد، و اخبارى دروغين، كه لغزش‏هايى به پيامبران بزرگ، و نسبت‏هاى ناروايى به پيامبــر ما صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ، و خرافاتى درباره خلقــت و آفرينش و حكايــات ملتهاى گذشتــه، و تحريف قــرآن مجيـد، و چيزهــاى ديگرى كه دست كمــى از مطالــب تــورات و انجيل در اين باره ندارد، پيدا شود.

در آن هنگام قرآن و حديث تقدم و عمل را ميان خود تقسيم كرده بودند.

تقـدم اسمى و رسمى را قرآن داشت، ولـى عمل كردن خاص حديث بود!

بنابراين، خيلى نگذشت كه قرآن عملاً متروك شد، و اين روش، يعنى اعراض از عرضه داشتن حديث بر قرآن، همچنان ميان اين ملت مسلمان، عملاً تا به امــروز مـانــده است، گرچه زبانــى انكــار مى‏كننـــد: و پيامبــر فرمـود:

**«خدايــا همانــا مردم من اين قــرآن را متــروك و مهجــور نموده‏انــد!»** (30 / فرقــان)

آرى تنها افرادى بسيار كم دست به دست روش درست را نگه داشته‏اند و همين تسامح عينا يكى از اسباب باقى ماندن بسيارى از خرافات قبيلگى قديم در ميان ملت‏هاى اسلامى، حتى پس از اسلام آوردن آن‏ها مى‏باشد، و البته مرض مرض مى‏آورد!

3- **جرياناتى كه پس از پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله درباره خلافت پيش آمد، باعث اختلاف آراء عموم مسلمانان درباره اهل بيت آن حضرت شد.** برخى واله و شيداى آنان شدند و تنها به آنان اعتماد كردند و عده‏اى از آنان و از مقام علمى‏شان درباره قرآن روگرداندند و دسته‏اى هم كمال عداوت و بغض را درباره آنان نشان دادند، با اين‏كه پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با جملاتى كه هيچ مسلمانى شك در صحت و دلالت آن جملات ندارد، دستور داده بود مردم از آنان ياد بگيرند، نه اين‏كه يادشان بدهند. اينان اعلم از ديگران به كتاب الهى هستنـد، و تذكـر داد كـه ايشان در تفسيـر و فهم قرآن خطا نمى‏كنند!

آن‏حضرت در حديث «ثقلين» كه از روايات متواتراست،فرمود:

- « همانا من در ميان شما دو چيز گرانبها مى‏گذارم:

كتاب خدا، و عترت من!

و اين دو هيچ‏گاه‏ از هم جدا نمى‏شوند، تا در حوض ـ كوثر ـ به‏من وارد شوند...!»

در بــرخــى نـقـل‏هـاى ايـن حـديـث فــرمــود:

- «شما آنان‏ را ياد ندهيد كه آنان از شما داناترند!»

و در كلام ديگرش كه بـه طور مستفيض نقل شده است، فرمود:

- «كسى كه قرآن را به رأى خود تفسير كند، بايد جاى خود را از آتش بگيرد!»

##### محروميت مردم از احاديث خاندان نبوت

محروم ماندن مردم از احاديث خاندان نبوت، كه نزديكترين افراد به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و صديق‏ترين گويندگــان حديث بودند، بزرگتريــن لطمه‏اى بــود كه در علــم قرآن و راه تفكرى كه بدان دعوت مى‏نمود، وارد شد. و يكى از گواهان اين مطلب كمى و قلت احـاديثـى است كـه از اهـل بيت عليهم‏السلام نقل شده است!

شما وقتى به‏آن‏مقام و احترامى‏كه علم‏حديث در دوران‏خلفا داشت و آن‏حرص و ولع شديدى‏كه مردم به گرفتن حديث داشتند، بنگريد و آن گاه تمام احاديثى را كه از حضرت على و حسن و حسين، خصوصا درباره تفسير قرآن كريم، نقل كرده‏اند، به دقت تتبع نمـوده و بشمريد، چيز عجيبى ملاحظه خواهيد كرد:

خود صحابه پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله كه اساسا چيز قابل ذكرى از على عليه‏السلام نقل نكرده‏اند.

تــابعيــن و شاگــردان آنــان هم تمام احاديثــى كه از آن حضــرت نقــل كرده‏انــد، در تمـام قـرآن از صـد روايــت تجـــاوز نـمى‏كنـد!

احاديثــى هم كه از امــام حسن عليه‏السلام نقل كرده‏اند شايد به ده روايت نرسد! از حسين عليه‏السلام هم اساسا چيز قابل ذكرى نقل نكرده‏اند!

با اين كه رواياتى كه در تفسير قرآن وارد شده، به قدرى زياد است كه بعضى تنها از راه عامه به هفـده هزار حديث رسانده‏اند. (اين مطلب را «سيوطى» در «اتقان» گفته و تذكـر داده است كه همين عدد تعداد روايات كتاب تفسير خود او «ترجمان القرآن» و تلخيصش «در منثور» مى‏بـاشد.)

در روايات فقهى هم عينا همين نسبت داير مى‏باشد. (يكى از اهل تتبع گفته در روايات فقهى به دو حديث از حسين عليه‏السلام برخورده است!) آيا علت اين جريان، اعراض مردم از اهل بيت و ترك ايشان بود؟ يا آن كه مردم احاديثى از آنان گرفتند، ولى در دولت اموى كه از اهل بيت رو گرداندند، مخفى شد، و از بين رفت؟ نمى‏دانيم!

ولى، كناره‏گيرى على عليه‏السلام و شركت نكردن آن حضرت در جمع قرآن از اول تا آخر، و هم‏چنين تاريخ زندگانى امام حسن و حسين احتمال اول را تقويت مى‏كند.

كار احاديث عمومى على عليه‏السلام به جايى رسيد كه برخى انكار كرده‏اند كه خطبه‏هاى كتاب «نهج‏البلاغه» از آن حضرت باشد، ولى در امثال خطبه «بتراء» زيادبن ابيه، و قصايد «خمريات» يزيد، حتى دو نفر هم اختلاف ندارند!!!

اهل بيت عليهم‏السلام همين طور مظلوم بودند و احاديثشان همچنان متروك ماند، تا اين كه امــام محمد باقر عليه‏السلام و امام جعفربــن محمدالصادق عليه‏السلام ، در دورانــى كه دولت اموى و عباسى به همديگر گرفتــار و اهل بيت در آرامش و فرصت بودند، احاديث پدرانشان را كه از بيـن رفته بود، روشــن كردند، و آثار متــروك مانــده آنان را تجديــد نمودند.

لكن، احاديث اين دو بزرگوار، و ساير ائمه اطهار عليه‏السلام از پدران و پسران آن دو نيز چون احاديث پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از جعل و دست بردن سالم نماند، كه اين دو بزرگوار، همين مطلب را صريحا در كلام خود ذكر فرمودند، و عده‏اى را چون «مغيره‏بن سعيد» و «ابن‏ابى الخطاب» و امثــال آنان را به عنــوان «جاعلين» و «واضعين» معرفـى نمودند.

بعضى از ائمه عليه‏السلام روايات زيادى را كه از آنان و از پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نقل مى‏شد، تكذيب فرمودند، و اصحاب و شيعيان خود را امر كردند كه احاديث منقول از ايشان را به قرآن عرضه دارند، و آن‏چه را كه با قرآن موافق است اخذ نمايند، و آن‏چه را كه با قرآن مخالــف است، كنار بگذارند!

لكن مردم (جز عده بسيار كمى،) عملاً اين دستور را در احاديث اهل بيت و خصوصا در غير احاديث فقهى رعايت نكردند و به همان روش رفتند كه عامه درباره احاديث پيامبـر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به كار مى‏بردند.

و عده‏اى هم افراط نموده، و حجيت ظاهر قرآن را انكار نمودند، ولى احاديث كتاب‏هايى از قبيل «مصباح الشريعه» و «فقه‏الرضا» و «جامع‏الاخبار» را كه (سندشان معلوم نيست،) حجت دانستند.

اين افراط به جايى رسيد كه برخى گفتند: حديث مفسر قرآن است، هر چند با دلالت‏هاى صريح قرآن مخالفت داشته باشد!!! و اين عقيده هم تراز عقيده بعضى از عامه است كه گفته‏اند: حديث مى‏تواند قرآن را نسخ كند!!!

شايد حال ظاهر ملت مسلمان در نظر ديگران همان است كه بعضى‏شان گفته‏اند: **«اهل سنت قرآن را گرفته و عترت پيامبر را رها كردند، و بالنتيجه قرآن را هم رها كردند، زيرا پيامبر گرامى فرموده بود: «اين دو از هم جدا نمى‏شوند!» پس ملت مسلمان قرآن و عترت (كتاب و حديث) را اساسا ترك كرده‏اند!»**

اين روش حديث، يكى از عواملى بود كه باعث انقطاع علوم اسلامى - علوم دينى و ادبى - از قرآن شد، با اين كه همه چون فروع و ميوه‏هاى اين درخت پاكند، كه «ريشه‏اش ثابت و فرعش در آسمان بوده، و هر زمان به اذن خدايش ميوه مى‏دهد!» (24 و 25 / ابراهيم)

اگر براى روشن شدن اين مطلب درباره اين علوم دقيقا مطالعه فرماييد، مى‏بينيد كه اين علوم دينى طورى تنظيم يافته‏اند كه به هيچ وجه به قرآن احتياج ندارند، به طورى كه شخص متعلم مى‏تواند تمام اين علوم را از - صرف و نحو و بيان و لغت و حديث و رجال و درايه و فقه و اصول - فرا گيرد و به آخر برسد، و آن گاه متخصص در آن‏ها بشود، و مـاهر شـده و در آن‏ها اجتهـاد كند، ولى اساسا قرآن نخـواند، و جلـدش را هم باز نكند!

در حقيقت، براى قرآن چيزى جز تلاوت كردنش براى كسب ثواب و يا بازوبندى فرزندان، كه از حوادث روزگار حفظشان كند، چيزى نمانده است! (اين مطلب بايد مـايـه عبـرت بـاشـد!)

**فصل دوم**

**مکاتب فکری در صدر اسلام**

# بحث‏هاى كلامى در ادوار مختلف

آن چه در پایان فصل اول گفته شد وضع بحث قرآن و حديث در زمان عمر بود، اما محيط بحث‏هاى كلامى در آن دوره خيلى وسعت گرفته بود، چون فتوحات وسيع مسلمانان طبعا باعث اختلاط مسلمانان با ساير ملت‏ها و اديان گرديد كه در آن‏ها «دانشمندان و كشيشان و اسقف‏ها و احبار و بطريق‏ها،» بودند كه درباره اديان و مذاهب بحث مى‏كردند، و در نتيجه بحث‏هاى كلامى بالا گرفت، ولى كتابى در اين‏باره نگاشته نشد. تأليفات كلامى بعد از اين عصر شروع مى‏شود.

در زمان عثمان هم جريان به همين منوال بود، و با آن انقلابى كه مردم درباره خلافت داشتند، كارى انجام نشد، و تنها توانست مصحف‏ها را جمع نمايند و فقط يك مصحف را رواج دهد.

در زمان خلافت حضرت على عليه‏السلام هم كه گرفتار اصلاح اجتماع فاسد و اختلافات مسلمـانان، و بـه دنبال آن جنگ‏هـاى پياپى بود، هميـن‏گونه ادامه يافت.

لكن على عليه‏السلام علم نحو را وضع كرد، و كلياتش را به « ابوالاسود دئلى» كه از اصحابش بود، املاء فرمود، و او را مأمور جمع‏آورى جزئيات قواعد نحو كرد، ولى خود نتوانست بيش از آن مقدار كارى كند، جز اين كه خطابه‏ها و احاديثى ايراد فرمود كه مواد معارف دينى و گرانبهاترين اسرار قرآنى را در بر دارد. يك سلسله احتجاج‏ها و استدلال‏هاى كلامى نيز داشت كه در كتاب‏هاى بزرگ حديث ضبط است.

##### تحولات فكرى دوره اموى و عباسى

جريان قرآن و حديث در زمان معاويه و امويين و عباسيين، پس از آن تا تقريبا اوايل قرن چهارم هجرى، كه آخر دوران ائمه دوازده گانه اهل بيت است، نيز همين طور بود، و در راه بحث از قرآن و حديث، چيز مهمى اتفاق نيفتاد، جز اين كه در عهد معاويه كمال كوشش به عمل آمد تا نام اهل بيت عليهم‏السلام و آثارشان محو شود!!!

در اين زمان جعل حديث هم زياد شد، و حكومت دينى اسلامى هم به سلطنت استبـدادى، و روش اسـلامى بـه قـدرت امـپـراطـورى تغيـيـر يـافـت! در زمان عمر بن عبدالعزيز دستور داده شد كه احاديث را بنويسند - اهل حديث تا آن وقت احاديث را نمى‏نوشتند، و تنها با حافظه خود كار مى‏كردند.

در اين دوران ادبيات عرب به حد نهايت رواج گرفت. شروع آن از زمان معاويه بود كه خيلى شعر را ترويج مى‏كرد. پس از او ساير اموى‏ها و عباسى‏ها نيز همين طور بودنــد و چه بسا كه براى يك بيت شعر و يا يك نكته ادبى صدها و هزاران دينار صله مى‏دادند!

مردم هم به شعر و نقل آن، و قضاياى عرب، و حوادث روزهاى معروف آن رو آوردند. آن‏ها از اين راه اموال زيادى كسب كردند، و بنى اميه هم با رواج آن‏ها و پول دادن در برابر آن‏ها براى تحكيم موقعيت خود در مقابل بنى هاشم، و آن‏گاه بنى عباس در مقابل بنى فاطمه كار مى‏كردند. آنان در احترام علماى وقت هم كمال كوشش را به كار مى‏بردند، تا بدان وسيله بر مــردم مسلط شده و هرچــه مى‏خواهند به دوششان بـار كنند!

نفوذ شعر و ادب در اجتماع علمى به جايى رسيد كه بسيارى از علما در مسائل عقلى و يا بحث‏هاى علمى چه بسا به يك شعر شاعر، و يا به يك مثل رايج تمسك جسته و همان را حاكم در مسئله قرار مى‏دادند! و چه بسا مقاصد نظرى خود را مبتنى بر مسائل لغوى مى‏كردند، و لااقل ابتدا درباره نام موضوع بحث، يك بحث لغوى انجام مى‏دادند، و سپس وارد در اصل بحث مى‏شدند. اين‏ها همه چيزهايى است كه در منطق و سير علمى بحث‏كنندگان تأثيرات عميقى داشت.

##### تولد مكاتب فكرى معتزله و اشاعره

در آن ايام بحث‏هاى كلامى رواج گرفت، و كتاب‏ها و رساله‏ها نوشته شد و طولى نكشيد كه به دو دسته بزرگ «اشاعره» و «معتزله» تقسيم شدند. البته اصول گفته‏هايشان در زمان خلفا، بلكه در زمان خود پيامبر گرامى هم مطرح بود، چنانكه مناظراتى كه از على عليه‏السلام درباره جبر و تفويض، قدر و استطاعت، و امثال آن نقل شده، و روايـاتى كه در اين‏باره از پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله وارد شده، آن را نشـان مى‏دهد.

امتياز اين دو دسته در آن زمان، روى امتياز دو مسلك اساسى بود:

«معتزله» احكام استقلالى عقل را بر ظواهر دينى مقدم مى‏داشتند، و حسن و قبح عقلى و بطلان ترجيح بى‏مرجح، و قبح تكليف به غير مقدور، و اختيار و تفويـض، و... را پذيرفتند.

«اشاعره» ظواهر دينى را بر احكام عقلى مقدم داشته و خوب و بد عقلى را انكار مى‏كردند، و ترجيح بى مرجح را پذيرفتند، و اختيار را انكار نمودند، و قائل به جبر شدند، و كلام خدا را هم قديم مى‏دانستند... و ساير چيزهايى كه در كتاب‏هايشان ضبط است.

آن گاه فنى ترتيب دادند و اصطلاحاتى ابداع كردند و مسائلى اضافه كردند، و در برابر فلاسفه، در مباحثى كه به نام «امور عامه» دارند، ايستادگى نمودند. البته، اين مرحله بعد از اين بود كه كتاب‏هاى فلسفى به عربى ترجمه و تدريس آن‏ها ميان مسلمانان انتشار يافت.

اين درست نيست كه بعضـى گفته‏اند: علم كلام و يا انشعاب آن به معتزلى و اشعرى، پس از انتقال فلسفه به عرب بوده است، دليل گفته ما وجود عمده مسائل آن‏ها در روايـات است.

«معتزله» از اول پيدايش آن تا اوايل دوران خلفاى عباسى - اوايل قرن سوم - دائما جمعيتشان رو به تزايد مى‏رفت و شوكت و ابهتشان زياد مى‏شد، و سپس راه انحطاط و سقوط در پيش گرفتند، تا آن جا كه سلاطين «ايوبى» آنان را از هم پاشيده و منقرض كردند. در زمان ايوبيان به قدرى مردم به جرم اعتزال كشته شدند كه تعداد آن‏ها را جز خدا نمى‏داند!! آن گاه محيط بحث كلامى براى اشاعره صاف شد، و با اين كه فقهايشان ابتدا آن را گناه مى‏دانستند، بدون معارض توغل در آن نمودند و تا امروز هم رواج دارد.

##### بحث‏هاى كلامى در شيعـه

«شيعه» در بحث‏هاى كلامى سابقه قديمى دارد. اولين بار پس از رحلت پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بود كه اكثر بحث‏كنندگان شيعى از صحابه پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بودند، مانند: سلمان فارسى، ابى‏ذر، مقداد، عمار، عمروبن الحمق و... و كسانى هم از تابعين، چون: رشيد، كميل، ميثم، و ساير هواخواهان على عليه‏السلام ، كه به دست بنى اميه از بين رفتند؛ بحث‏هاى كلامى مى‏نمودند.

دوباره، در زمان امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليه‏السلام ريشه دوانده و كارشان قوت گرفت، و به بحث و تأليف كتاب‏ها و مقالات پرداختند، و دائما زير بار ستم حكومت‏ها و آزار و اذيت آنان، در كمال جديت به كار خود اشتغال داشتند، تا آن كه در دولــت «آل بويه» - حدود قرن چهارم هجرى - امنيت نسبى يافتند، و سپس مجددا دچار اختنــاق و ستــم شدند، تا آن كه با ظهــور دولت صفــوى در ايران - در اوايل قــرن دهم هجرى - راه همــوار شــد و تا امروز به‏همان وضع باقى ماند.

سيماى بحث‏هاى كلامى شيعه بيش از اشاعره به معتزله شبيه بود. بدين جهت گاهى برخى عقايد، چون عقيده «حسن و قبح» و مسئله «ترجيح بى‏مرجح» و مسئله «قدر» و مسئله «تفويض» به هم آميخته و مخلوط گشت. به همين دليل برخى پنداشته‏اند كه شيعه و معتزله در بحث كلامى چون دو اسب مسابقه بوده و هر دو به يك راه مى‏روند! ولى خيلى اشتباه كرده‏اند، اصولى كه از امامان اهل بيت عليه‏السلام نقل شده، و همان‏ها پيش شيعه اعتبار دارد، به هيچ وجه با مذاق معتزله سازش ندارد.

به هر حال «فن كلام» يك فن شريف است كه از معارف حقه دينى دفاع مى‏كند، لكن دانشمندان كلامى مسلمان در راه بحث، حسن انتخاب نداشته و ميان احكام عقلى تميز نــداده و به طورى كه خواهد آمد، «حق» را به «مسلميات» خلط نموده‏اند.

##### برخورد نفوذ علوم بيگانه با ظواهر دين

در اين دوران، علوم پيشينيان، يعنى منطق و رياضيات و طبيعيات و الهيات و طب و حكمت عملى به عربى ترجمه و نقل شد. بدين ترتيب كه قسمتى از آن‏ها در دوران بنى‏اميه ترجمه شده بود، و سپس در اوايل دوران بنى عباس تكميل شد. صدها كتاب از زبان‏هاى يونانى و رومى و هندى و فارسى و سريانى به لغت عرب ترجمه شد، و مردم هم استقبال نمودند، و علوم مختلف را مورد بحث و درس قرار دادند، و طولى نكشيد كه خـود نظريه‏هاى مستقلى پيدا كردند، و كتاب‏ها و مقالاتى نوشتند.

اين جريان علماى وقت را خشمناك ساخت، خصوصا اين كه مى‏ديدند كفار (يعنى دهرى‏ها و طبيعيون و مانوى‏ها و امثال آن‏ها،) به مسائل مسلم دين حمله مى‏كنند، و مسلمانان فلسفه خوان دين و دينداران را مورد اعتراض قرار مى‏دهند، و به اصول اسلام و مبانى شرع انور اهانت مى‏كنند - مرضى چون نادانى نيست!

از چيزهايى كه علما را سخت ناراحت مى‏كرد، مسائلى بود كه روى فرضيات دانشمندان هيئت و طبيعيات مبتنى شده بود، و به اصطلاح «اصل‏هاى موضوعى» چون مبانى هيئت بطلميوسى، از قبيل: مسئله افلاك، و اين كه آن‏ها طبيعت پنجمى هستند، و پاره شدن و التيام آن‏ها محال است... افلاك و موجودات فلكى شخصا و عنـاصر عالم نوعشان قديمى‏اند، و انواع از قديم بوده‏اند، و امثال اين‏ها.

اين مسائل در فلسفه برهانى نشده بود، و تنها به طور «اصل موضوعى» ذكر مى‏شد، لكن فلسفه خوان‏هاى نادان آن‏ها را در زمره مسائل برهانى مى‏آوردند.

دهرى‏ها و امثال آن‏ها، كه در آن زمان خود را به فلسفه مى‏بستند، چيزهاى ديگرى از مزخرفات خود، چون عقيده «تناسخ» و «انكار معاد» و خصوصا «معاد جسمانى» را بدان مسائل اضافه كرده بودند، و به ظواهر دين حمله برده و طعن مى‏زدند. و گاهى هم بعضى از آن‏ها مى‏گفتند: دين مجموعه‏اى از وظايف تقليدى است كه انبياء براى تربيت عقل‏هاى بسيط و ساده آورده‏اند، ولى فيلسوف، كه با علوم واقعى سر و كار دارد، از انبيـاء و مطالبشان بى‏نيــاز است؟! اينان در راه استــدلال گام‏هاى تنـدى برمى‏داشتند.

##### تجديد بناى فلسفه

نفوذ و حمله طبيعيون و فلسفه خوان‏هاى آن عصر باعث شد كه فقها و متكلمين آنان را دور كردند و با استدلال و مبارزه و بيزارى و تكفير، و هر وسيله‏اى كه امكان داشت، آنان را بكوبند، تا اين‏كه عظمت آن‏ها را درهم شكسته و جمعيتشان را پراكنده ساخته و كتاب‏هايشان را از بين بردند. و نزديك بود كه فلسفه اساسا منقرض شود، تا دوباره «معلم دوم ابونصر فارابى»متوفى سنه 339، و آن‏گاه«شيخ الرئيس ابوعلى حسين‏بن عبداللّه بن سينا» متوفى سنه 428، و سپس ساير مشاهير فلسفه چون «ابوعلى‏بن مسكويه» و «ابن رشد اندلسى» و... آن را تجديد نمودند، و پس از آن فلسفه گاهى قــوت مى‏گرفت و گاهى ناتــوان مى‏شد، و در هر حــال فلسفه خوان‏هـا كم بودند.

فلسفه گرچه ابتدا به عرب انتقال يافت لكن جز چند نفر معدود از قبيل «كندى» و «ابن رشد» در ميان عرب‏ها شهرت فلسفه پيدا نكرد، و بالاخره در ايران استقرار يافت و متكلمين مسلمان، گرچه با فلسفه مخالفت ورزيده و فلسفه‏دان‏ها را شديدا مورد حمله قرار مى‏دادند، لكن بيشترشان منطق را پذيرفته، و مقالات و كتاب‏ها درباره آن نوشتند، زيـرا آن را با راه فطـرى استـدلال مـوافـق مـى‏ديـدنـد.

لكن، همان طور كه اشاره شد، در به كار بردن منطق اشتباهى كرده و حكم تعاريف و حدود واقعى و اجزاى آن را در مفهومات اعتبارى هم آوردند، و برهان را در قضاياى اعتبارى، كه تنها جاى قياس جدلى است، به كار بردند.

اينان در موضوعات كلامى، چون «حسن و قبح، ثواب و عقاب، حبط و فضل اعمال،» پاى جنس و فصل را ميان كشيده و با اين كه به «حد» اصلاحى مربوط نيستند، درباره «حد» آن‏ها سخن مى‏گويند، در مسائل اصولى و كلامى فروع دين دست به «ضرورت» و «امتناع» مى‏زنند، و در حقيقت، حقايق را براى امور اعتبارى استخدام مى‏كنند، و چيزهايى كه به خداى‏تعالى ارتباط دارد برهان‏هايى به اين طور مى‏آورند كه بر خدا چنين واجب است و چنان قبيح است. و در حقيقت اعتباريات را بر حقايق حاكميت داده و نامش را برهان مى‏گذارند، و واقعا چيزى جز قياس شعرى نيست.     كار افراط در اين قسمت به جايى رسيد كه بعضى‏شان گفتند: خداوند برتر از اين است كه در حكم و كار خود اعتبار را كه حقيقتش همان وهم است، به كار برد، و هر چه به طور تكوينى كند، و هر قانونى وضع كند، همه چيزهاى واقعى و حقيقى هستند.     ديگرى گفته است: خدا تواناتر از آن است كه حكمى نمايد و سپس نتواند برهانى بر آن اقامه كند، به ناچار برهان شامل تكوينيات و قوانين وضعى هر دو بوده، و همه قلمرو برهان مى‏باشند.

و گفته‏هاى ديگر كه از مصيبت‏هاى علم و دانشمندان است، مصيبت بالاتر اين كه به ناچـار بايد در كتاب‏هـاى علمى اين گفته‏هـا را ذكر كـرد و دربـاره‏اش بحث نمـود!!!

##### ظهور تصوف و رويارويى شريعت با طريقت

در همان دوران ميان مسلمانان صوفيگرى پيدا شد. البته، تصوف در عهد خلفا هم اصلى داشت كه در لباس زهد جلوه مى‏نمود، و آن گاه در اوايل دوران بنى‏عباس كه مردانى چون «بايزيد و جنيد و شبلى و معروف و...» پيدا شدند، متصوفه كـاملاً ظاهر شـده و تجلى كردند.

اين‏ها معتقدنـد كه راه حقيقــت كمال انسانى و دستيابــى به حقيقــت معارف، تنها واردشدن در «طريقت» كــه نوعى «رياضت شرعى» براى يافتن حقيقت است، مى‏باشد.

قسمت عمده اينان چه شيعـه و چه سنــى خود را به علــى عليه‏السلام منتســب مى‏دارنـد.

و نظر به اين‏كه اين‏ها كرامت‏هايى ادعا مى‏كردند و حرف‏هايى مى‏زدند كه با ظواهر دين و حكم عقل سازش نداشت و مى‏گفتند كه ظواهر دين هم همين معانى صحيح را مى‏گويد و ديده ظاهربينان توانايى فهمش را ندارند، اين حرف‏ها بر فقها و عموم مسلمانان گران آمده و آنان را مردود نمودند، و از آنان بيزارى جسته و تكفيرشان كردند، و چه بسا كارشان به حبس و تازيانه و كشته شدن و بر سر دار رفتـن و تبعيـد هم كشيد.

و همه براى اين بود كه ايشان صاف و پوست‏كنده مطالبى مى‏گفتند كه اسرار شريعت مى‏ناميدند، با اين كه اگر مطلب چنين بود و گفته آنان مغز حقيقت و ظواهر دينى چــون پوستى بر آن‏ها بوده و اظهار آن‏ها لازم بود، خود آورنده شرع به اين كار سزاوارتــر بود! بر او لازم بود حــال اين اسرار را مراعــات نموده و ماننــد اين‏ها برملا سازد، و اگر اين اسرار چيز حــق و درستى نيســت كه پس از حـق جز گمراهى چيســت؟

اينان در ابتداى كار حدود فعاليت و نشان دادن اعتقادشان در طريقت از لفظ و صحبت‏هاى زبانى تجاوز نمى‏كرد، ولى بعدا كه كمى در دل‏ها جا گرفتند، پس از قرن سوم هجرى، كتاب‏ها و مقالاتى نوشتند و بعدا جلوتر آمده و عقايد خود را درباره «حقيقت» و «طريقت» هر دو صريحا اظهار داشته و در اقطار عالم كلمات منظوم و منثـور خود را منتشـر سـاختند.

اين گروه به طور فزاينده‏اى افراد و نيرو اضافه مى‏كردند و در دل‏هاى عامه مردم بيشتر جاى مى‏گرفتند، تا اين كه در دو قرن ششم و هفتم به كمال وجاهت و محبوبيت خود رسيدند و سپس راه سقوط پيش گرفتند و كارشان سست گرديد و مردم از آن‏ها روى گردان شدند.

##### علل انحراف صوفيگرى

اولين علت انحطاط صوفيگرى اين واقعيت شد كه هر قسمت از قسمت‏هاى زندگى كه به حال عامه مردم ارتباطى داشته باشد، وقتى مردم زياد اقبال نمودند و با حرص و ولع به سويش شتاب كردند، جمعى از غير اهل، به منظور سودجويى و جلب اقبال مردم، به آن لباس در مى‏آيند، و صورت آن‏ها را به خود مى‏گيرند و از اين راه فسادى در آن مى‏افكنند و در نتيجه مردم‏را از آن متنفر مى‏كنند.

دومين علت سقوط آن‏ها اين بود كه عده‏اى از رؤساى آن‏ها گفتند كه راه معرفت نفس راه تازه‏اى است كه شارع دين در قوانين خود بيان نداشته است، ولى يك راه است كه خدا آن را مى‏پسندد، چنانكه رهبانيت نصارى را كه خدا بر آن‏ها وضع نكرده بود، پسنديد و فرمود:

- « رهبانيتى كه آنان خود بدعت نهادند،

ما آن را برايشان ننوشته بوديم،

جز طلب رضايت خداوند، و آن‏ها به‏شايستگى آن را رعايت ننمودند.» (27 / حديد)

اكثريتشان نيز اين گفته را از آنان پذيرفتند، و اين خود فرصتى بدانها داد كه براى سلوك و طريقت، رسوم و آدابى كه از شرع اسلام معهود نبود، وضع كنند، و در نتيجه دائمـا سنتى تازه وضع مى‏شد و سنت شرعى ديگر ترك مى‏شد!

سرانجــام اين بدعت‏گذارى‏ها به جايى رسيد كه «شريعت» در طرفى و «طريقت» در طرف ديگر قرار گرفت و طبعا به ارتكاب محرمات و ترك واجبات و شعائر دينى كشيده شد. تكاليــف شرعى را برداشتنــد و «قلندرى» و نظير آن پيدا شد. از تصوف جز گدايى و ترياك‏كشى و استعمال بنگ چيـزى باقى نماند، و همين‏ها موجب فنا گرديد.

##### تحولات بعدى در بازسازى حركت فكرى

آن‏چه قرآن و حديث (كه حكم عقل را نشان مى‏دهند،) در اين‏باره حكم مى‏كند اين است كه عقيده اين كه زير ظواهر شرع حقايقى نهفته كه باطن آن‏هاست، عقيده درستى است، و عقيده اين كه بشر هم راهى به رسيدن آن حقايق دارد، اعتقاد صحيحى است، لكن راه تنها همان به كار بردن صحيح و استعمال درست ظواهر دينى در معانى خودش مى‏باشد. حاشا كه در شرع باطنى باشد كه ظاهر بدان راهنمايى نكند! و تنها عنوان و راه ‏باطن باشد!

و اين نشدنى است كه در شرع چيز ديگرى نزديكتر از آن‏چه شارع بيان كرده است، باشد، از آن غفلت كرده و يا تسامح نموده، و يا به جهتى از آن اعراض كرده باشـد! خـداوند سبحان مى‏فرمايد:

- «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَىْ‏ءٍ... و نازل كرديم بر تو كتاب را كه روشن كننده كــل شــى‏ء اســــت!» (89 / نحل)

خلاصه اين‏كه اين‏ها سه‏راه بحث‏از حقايق و كشف آن‏ها هستند:

ظواهر دينى، راه بحث عقلى، و راه تصفيه نفس! و هر يك را عده‏اى از مسلمانان اتخاذ كرده و ميانشان نزاع و دعواها پيدا شده است، و اجتماع اين روش‏ها، همچون زاويه‏هاى مثلث مى‏باشد كه چون مقدار يكى را اضافه كنند از دو تاى ديگر به نـاچار كـاسته مى‏شود، و برعكس...!

بحث‏هاى تفسيرى هم به اقتضاى اختلاف مشرب‏هاى مفسرين مختلف شده است. بدين معنى كه نوعا نظريه‏هاى علمى بر قرآن تحميل شده است، با اين كه بايد برعكس باشد!

قرآن قسمت‏هاى درست هر يك از اين راه‏ها را قبول دارد و تصديق مى‏كند. و اين نشدنى است كه در شرع باطن درستى باشد كه با ظاهر نسازد، و حاشا كه باطن يا ظاهر حقى بـاشد كه بـرهان كـامل و صحيـح آن را دفع كند، و متناقض باشد.

بدين جهت عده‏اى از دانشمندان با مشرب‏هاى مختلف خود خواسته‏اند به مقدار بضاعت علمى خود ميان «ظواهر دينى» و «عرفان» تلفيق داده و جمع كنند - مانند: «ابن‏عربى، عبـدالـرزاق كاشانـى، ابن فهـد، شهيـد دوم، و فيـض كـاشـانى».

و عده‏اى ديگر خواسته‏اند ميان «فلسفه» و «عرفان» را جمع كنند - مانند: «ابونصر فارابى، شيخ شهاب‏الدين سهروردى صاحب اشراق، و شيخ صائن‏الدين محمد تركه».     و عده‏اى ديگر چون «قاضى سعيد» و غيره خواسته‏اند ميان «ظواهر دينى» و «فلسفه» را جمع كنند. و برخى ديگر خواسته‏اند ميان همه اين‏ها را جمع كنند - مانند: «ابن سينا» در كتاب‏هاى تفسيرى و غيرتفسيرى خود، و «صدر المتألهين شيرازى» در كتاب‏ها و مقالات خود، و عده‏اى ديگر پس از او.

ولــى با همــه اين‏ها بــاز هم ايــن اختــلاف ريشــه‏دار به جــاى خود مانــده و ايــن كوشش‏هاى زياد براى ريشه‏كن كردن اختلافات، خود اختــلاف را ريشه‏دارتر كــرده و آتــش را افـروخته‏تــر نمـوده اســت!

شما هر يك از صاحبــان اين فنون را ببينيد ملاحظه مى‏كنيد كه ديگران را به نادانى و يا كفر و سستى عقيــده و نظريه نسبت مى‏دهنــد، و عامه مردم هم از همه‏شان بيزارى مى‏جويند! اين‏ها همه براى اين است كه ملت اسلامــى در روز اول از دعوت قــرآن به «تفكر اجتماعــى» سرپيچـى نمودند:

- «وَ اعْتَصِمُــوا بِحَبْلِ اللّــهِ جَميعــا وَ لا تَفَرَّقُــوا! –

همگى به ريسمان خدا چنگ زنيــد و متفـرق نشــــويــــد!» (103 / آل عمـران)

**(در اين زمينـه درد و سخـــن بسيـار اســت...**

**ـ پــروردگارا ! ما را به چيــزى كه بـاعث رضايــت تو باشــد، راهنمايــى كــن!**

**- و سخن‏هــاى مــا را بــر حــق جمــــع فـــرمـــا!**

**- و از جانب خـود به ما ولى و ياورى عطا كن!)**

##### قدريه و معتزله (مسئله جبر و تفويض)

«كسانى كه آيــات ما را تكذيب كردنــد كر و كورانى در ظلمتنــد! كسى را كه خدا بخواهــد گمراه مى‏كنـد، و كسى را كه بخواهــد به راه راســت قرارش مى‏دهــد!» (39 / انعام)

حضرت امـام جعفـر صـادق عليه‏السلام مى‏فـرمـايد:

«اين آيه ردّى بر قدريه ‏از اين ‏امت ‏است، كه خداوند در روز قيامت با صابئين و نصارى و مجوس محشورشان مى‏كند، مى‏گويند:

- پروردگارا، ما كه از مشركان نبوديم، چه طور با آنان محشور شديم؟ خداى‏تعالى در جواب آن‏ها مى‏فرمايد: - ببين چه طور بر خود دروغ بسته، و به بطلان افترائاتى كه مى‏زدنــد، پى مى‏برند!

رسول خدا فرموده:

- بدانيد و آگاه باشيد كه براى هر امتى مجوسى است، و مجوس اين امت كسانى‏اند كه مى‏گويند: قدرى در كار نيست؟ و چنين معتقد مى‏شوند كه: مشيت و قدرت خدا همه محـول بـه آنــان و براى آنـان اسـت!»

##### مسئله قدر

مسئله «**قدر**» از مسائلى است كه در صدر اسلام مورد بحث قرار گرفته بود. بعضى‏ها منكر آن شده و مى‏گفتند: - « اراده ‏پروردگار هيچ‏گونه تعلقى ‏به ‏اعمال‏ بندگان‏ ندارد.» و معتقد بودند كه: - « اراده و قدرت آدمى در كارهايى كه مى‏كند، مستقل است. در حقيقت آدمــى خـالق مستقل اعمال خويش است.»

شيعه و سنى روايت‏كرده‏اندكه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود:

- «قــدريـه، مـجـوس ايـن امـــت اســـت!»

(دارندگان عقيده مزبور براى اعمال آدمى خالقى را اثبات مى‏كردند كه همان خود آدمى است، و خداى‏تعالى را خالق غير اعمال مى‏دانستند. و اين همان عقيده‏اى است كه مجوس‏ها دارند. چه آنان نيز قائل به دو خدا بودند: يكى خالق خير، و ديگرى خالق شرّ).

در اين باب روايات ديگرى از رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و ائمه اهل بيت وارد شده كه اثبات مى‏كند «قدر» هست، و مشيت و اراده خداوند در اعمال بندگان نافذ است، هم‏چنان‏كه قــرآن شريف هم هميــن معنا را اثبات مى‏كند.

ولى «**معتزله**» كه همان منكرين «قدر» هستند، اين روايت را تأويل نموده و مى‏گوينــد: مــراد رسول اللّــه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله كسانى است كه قــدر را اثبــات مى‏كنند و مانند مجـوس خير و شـر را به خالقى غير انسان نسبت مى‏دهند.

ازآن‏چه گذشت اين معنى به دست آمد كه جمع ميان اين كه قدر در كار نيست و ميان اين‏كه براى آدمى مشيت و قدرت نيست، جمع بين دو قول متنافى است: زيرا گفتن اين‏كه قدر در كار نيست، ملازم است با قول به استقلال آدمى در مشيت و قدرت و گفتن اين‏كه قدر هست، ملازم است با قول به نفى استقلال قدرت.

با اين حال چه طور ممكن است كسى منكر قدر شود، و در عين حال منكر مشيت و اراده آدميان هم باشد؟

بنابرايــن، آن دو نسخه‏اى كه جمــع كرده بود بيــن قول به نفى قدر و انكار مشيت و قــدرت از آدميان صحيح نيست، و گويا كسانى كه تفسير مزبــور را استنساخ كــرده‏انــد، عبارت اصلى را تحريــف نموده، و در اثر نفهميــدن معنــى روايت، عبارت «لا قــدر» را درست نوشته و مابقى ‏را تغيير داده‏اند:

**( بحث در مكـاتب فلسفـى و كلامى مستقـلاً در بخش‏ها و مجلـدات ديگر خواهد آمد.)**

افراط و تفريط در عقايد تفويضى‏ها و جبرى‏ها، كه در صدر اسلام يكه‏تاز ميدان بحث در اطراف معارف اسلامى بودند، بسيار است. انحراف در مسئله مورد بحث هم از اشتباهات همين دو طايفه است، چه اين دو طايفه در اثر تعصب‏هاى مذهبى به وجه عجيبى در دو طـرف افراط و تفريط قــرار گرفتند.

«مفوضه» قائل شدند به اين كه «مصالح و مفاسد» و «حسن و قبح» از امور واقعى هستند، و بلكه حقايقى هستند ازلى و ابدى و تغييرناپذير. حتى به اين هم اكتفاء نكرده و گفتند: اين امور بر همه چيز، حتى بر خداى سبحان حكومت دارد، و ساحت مقدس پروردگار نيز در كارهاى تكوينى و تشريعى خويش محكوم به اين امور است!!!

    و اين امور چيزهايى را براى خداى‏تعالى واجب مى‏كند و چيزهاى ديگر را بر او حرام مى‏كند. معتزليان با اين رأى فاســد خود، خــداى را از سلطنت مطلقه‏اش كنار زدند و مالكيت على الاطلاقش را ابطال كردند!!

در مقابل آنان، طايفه «جبرى‏ها» همه اين سخنان را انكار كردند، و از آن طرف افتادند و گفتند كه «حسن و قبح» نه تنها واقعيت ندارد بلكه حتى از امور اعتبارى هم نيستند، و «حسن» در هر كارى تنها عبارت است از اين كه مورد امر قرار گيرد، همچنان كه «قبح» در هر كار عبارت است از اين كه مورد نهى قرار گرفته باشد. و در عالم چيزى به نام «حسن و قبح» وجود ندارد، و اصلاً غايت و غرضى در كار عالم نيست، نه در آفرينش آن، و نه در شرايع و احكام دينى آن!!!

به اين هم اكتفا نكردند و گفتند: آدمى هيچ كارى از كارهاى خود را مالك نيست، و در هيچ يك از آن‏ها اختيارى از خود ندارد، بلكه كارهاى او هم به مثل خودش مخلوق خدايند! همچنان كه طايفه اولى در مقابل اين طايفه مى‏گفتند: به طور كلى كارهاى انسان مخلوق خود اوست، و خداى‏تعالى را در آن هيچ‏گونه مالكيت و اختيارى نيست، و قـدرتش بـدان تعلـق نمـى‏گيـرد!!

ايــن دو مذهب، به طورى كه ديديــد، يكى در طرف افــراط و ديگرى در طرف تفريــط قرار دارنــد و حقيقت امر نه بدان شورى است و نه بدين بى‏نمكــى! بلكه حقيقت مطلب اين است كه اين امور هر چند امورى اعتبارى هستند و لكن ريشه حقيقى دارند! (1)

1- الـميـــــــزان ج 13، ص 168. بحث تاريخى